

Small rectangular stamp with a circular emblem and some illegible text.

بازرسی شد
۳۳ - ۳۳

بازدید شد
۱۳۸۲

۸
۱
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۱
۱۱
۱۱
۳۱
۵۱
۳۱
۸۱
۷۱
۶۱

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: کفر العربین
مؤلف: ضحی بن
موضوع: تاریخ
شماره ثبت کتاب: ۶۴۹۲۷
۴۸۵۸

۵۱۷۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه مجلس شورای ملی
۴۸۵۸

۸۸۳



مکتب
۷۷ - ۷۷

مکتب
۷۸۷۱



مکتب
۸۵۸

کتابخانه علمیه شاهنشاهی

مجله - فهرست شماره

۸۵۸



بسم الله الرحمن الرحيم

مانیم نظر کان غمناک
 کین جده و مهره تا بجایند
 وین طرفه که بر بساط فرمان
 خرد بوا لجمان سحر کارند
 وقت است که وقت بر سراید
 وقت است که کمر بمان آیم
 وقت است که این دوا دردی
 وقت است که این چهار حال
 کردون نظر پلنگ کس در
 از پنج رذن بعقیه افکار

بسم الله الرحمن الرحيم

یکه شود امهات حیات
 در دیده المومنان تا ز
 و اینک رغلا منی که پید است
 انصاف نمان شد و دو فای
 آثار سلامت از جهان رفت
 پید است که آستان دینی
 سر زبر که دست عالم میخت
 بر شد بت ظلم کاسمان خست
 این با هم نگر چشم ابدال
 دین طفلان بدین شام و شکر
 زبان جبهه نشانی خط است
 خاقانی در این خطه خاک

در خطه ای که در این خطه خاک
 ای مردمان روزه داران
 ای کسب هر دو آسمان را
 جان دلمه وی علت بهاران
 ای نهم آتشین جهان را

شماره

بنسکامه شب روان دیده
از سهم تو در نقاب خضرا
شکل تو ب عالم سپیدی
از فیض تو در دو کا هوای
شش باغی بر کرده هفت
رئی طرب اهل عالم از نت
دارد ز تو روی رویان آب
دیا چه روم را ز تو رنگ
کود که قش و تراست در
وز رفیق نت ازین ولایت
ز پاسبی و ناگشاده کجی
که در خفتن چو شاخ غرور
که گویند غم زای باشی
چون شان عمل غای از بر
از هر طرفی که اندر آینه

پروانه بخت آرمیده
مستوری صد هزار عزت
نازنج حدیقه ترسخی
دو پند روی طفل شیر خور
عالم بودیده هفت هفت
جسد سیرنگان هم از نت
گیرد ز تو جسد رنگان بات
آینه رنگ را ز تو رنگ
بر لوح زبرد آید از
این صفت صغیر برده است
تب دای و ناگشاده کجی
که در یقان چو چشم عهد
که آتش جان گزای باشی
کوه از نظر تو در عین
ایازه آن طسوف غای

باشی بدر چهار سن ساز
که درین نزد بان کنی جای
که راست کنی کج اندرانی
هم حاضر شکر می مبار
رنگین تو کنی کجای شیطان
در قصر شهبان بسی پانی
نوحه رو شد خدا عالم
روشن تو چشم شاه و درو
هر ماه به پیک را کانی
یا خضه ده بیزدستان
جودت بسکه ان گبری
آرایش باج کس از نت
انطقه تست لطف حک
واو که رخت یسه روت
آداب هر بسکه در تاخت

هر خار و خسی تور سن به
که بر سر کوزه دان نپی
که تیر زوی و در سر آنی
هم شاه جگلی را
چون طاق مهر نس سلیمان
زنی بسکه لولیان گزانی
و اخر رفائی از تو شدیم
جود تو فیض اسمانی بیش
خلفه بدنی و و استانی
یا داده خویش با نستان
دون روی ار گران گبری
آرایش کج جرس از نت
رانیده ز رو چو ابر پاک
اراده خاک خاک روت
اقبال بخاکش اندر انداخت

با مصلحت زار توفیق است	با مهر بعسل کردن حسرت
مردان پی بعسل و زرد بپوید	طفل است که زرد و سبزه چو پوید
کل نان بود از فغانهاش	گر نسل و زرات پریشان
کوه باشکند که شد ز	چون زردم دو سکه اندر
لعل از چشمه زار هایت حشمت	خونیت هنره در دل کسک
ای دست بجز آن حسرت از زده	حاجت حسرت دار نما ز زده
در کسیر هر که زرد و شود	چون کسیر طناب در کوه شود
انرا که بزرقوی ابلت را شش	ز زین شش ز زردی شش
ز زحمت آرزو سر آرد	آرزو می آردی بر آرد
ز اول نام زرد و شش است	ران که زرد در شش است
ز چیت خراستی منبره	حاکمی بیار بلکه مرده
آن چشمه دل که بسته است	از آتش بسته کی گشته
تا نسبت دل تو بسته زرد	کی بروج تو گشاید این در
ز زار این حرص و جوشن است	ز زار غمناک است این است

چون

چون جوشن آسین گستی	از غمناکس با ز رستی
ز زحمت دور و طی طردار	یکبار بر این دوروی پشت آ
بشکن بتارت هوای دین است	کاین بت که شکسته امین است
خاقانیرا چشم بست	دیدار زار است بت پرستی
اوراست طریق بت شکن	از آرزوی کستن
آن شش سمری که خلق خوانند	جز هفت سوار دما ندانند
ز زهر شش کمی گذر کرد	کو دروغ آسینه نظر کرد

در خطاب با قاصد و غیره که هر کی دید

ای رنگ آسین این کمره	وی از تو گذار شش صورتها
ای دایه مهربان هر جنس	مغشوقه رایگان هر کس
ای از تو بهر کی نظر بر ما	وی بر همه ششی ترا گذر ما
صاحب صدری و لیک خلقی	در صف نعال هر جنس جمعی
آن نور که بنید رین باری	از خاقانی درین داره
این شیوه نه شرط دوستان	این سنت طفل دشمنان
شروان ز تو گرفت و نماند	مهر کو سرده و نماند

نه خوش سخن بود پس زدیم	بمعنی نفس کشیم
و محنت و خسته پای پسته	دلش بگوشه نشسته
پراتش پارسه لب از دم	پر خنجر بندوی دل از غم
نازده ردمت کوب چرخ	مانده حلقه درم بس
جسبان و جمادونی رو پای	کویا و خموش و بیدل و رای
فتد الهی چو میم کرده	تف دیده و زخم پکت خورده
استاد سزای رایگان	پس برز حلقه جاودانی
آهسته شده حلقه در	حت که منم چو حلقه برادر
در حلق می شود نفس برون	این حلقه شینم همه روز
در ساق بنامش خنجر	پس چون جبهه شود علی حال
بر رشته جان من زنده	کردن که قبا ی شب زنده
روزی کنی که گشته	بو که درفش ما غانے
نه در دل من ناز و خون چشم	بر روزن من تابی از شرم
در روزم آسمان را زده	سپیل تو بروزم تو آیت
کز روزن شبت یافته روزی	روزن ان کسی سوزی

چون کنی

چون نرگس شوخ کور دیده	سرنی و کلاه در کشیده
از کج تو خاتم زران یافت	کو خاتم پس کا زبک یافت
زرد برین سفزه دان نهادا	کش سفزه زیر سر کشتا
صد کانه چو مایه کسب است	کا مذر نو دوش هزار است
امروز ضحیه کسان است	بیت الما لفلک حسان است
از اینی مراد در پیش	کو پیش خسان بند سر پیش
غزال زنده غم بر سر است	انصاف بده که سر است
شد مردمی از نهاد عالم	از عالم چه ز روشنان هم
حالات قنک بود معلوم	حور شید بخیل کشت بود
خیالی غلط است که چشم	راه هوس است هر چه رستم

خطبات آقا میرزا محمد باقر

ای عین حیات و عالم عین	وی قره عین مسته عین
شناختت بچشم معنی	عیدیم کن العربی اعنی
از من پیش بر شمای	راغبی مطلب کله شمای
این با زمر ابر ان سلامت	او نیز هم آفتاب نام است

شد عاشق دور عالم پاک
 از کینخت کبود منسلاک
 نه عاشقی است چرخ چرخ
 چار کار کان نشناده بر
 زان زده قسیم جان نشنوده
 سجاوش ایدم خان کرده
 لشکر که دین ستانه او
 کبیده شده کوس خانه
 بر شرب که عمود سحر شد
 خاص انکووس کوب اجوا
 در صحن بقا ستانه دارد
 و رفت رضا خزانه دارد
 کردون هم ستانه او
 فردوس نیم خزانه او
 خیمه زده شرح در جانش
 جل الله استین طیش
 هم جانور است هم سخن کوی
 بگریه جهان و بهفتش
 بر نامه وقف این عالم
 نخیستان خیمه اوی
 این عالم دان که عیاش
 پس کرده بوقی شمع و
 دنیا که دوروزه کاج و کوی
 نوسیع زده که صبح ذالک
 او آب حیات عشق حوزده
 صد عالم نونهاده رایش
 در راه محمدی کلومی
 خاتونانی که دل کشید
 اسبجای زمین کلوی کرده
 چون از سخن ازل در آید

بکره

ماکرده هیچ باب حبیب
 از کسوت همه در خوش تقلا
 بدست مجازان منکری
 بازده بسوزنم بر کس
 ان طایفه را بدست انصاف
 مختار عرب شناسنجس
 مختار که فتح حضرت آمد
 کوه مردم و بحر منکرت آمد
 زان حسد که کوه بر شربت
 خاقانی که بر دست و کرب
 خاقانی که بر دست و کرب
 آری حیوان چو گشت
 قربان کرد بر آستانش
 پیشش کان بکشتش
 هر کوی سومی خوان مصطفی
 چون عید بهار رسید
 از شکان جهان شود
 از زلف جوان او ست
 و تابش کنند روز ضعی
 چون فیه شد زبرگ جوا
 با وقت محققان شدش
 از فرو بهیش فیهی یا
 و تابش کنند بهر مختار
 کرد در سنگان دوزخ از

در هفت خود کوبد

انکه که بدارضب عالم	هیچ است عیار مرد و کوی
زین بوم کشف و با هم نسوس	ریز و زرد و سکه محمودس

در بند و وسکه زخم پرورد
 در دست جهان دوروی دیده
 با صورتش سری برغم
 ز می که بود حصار کانی
 من عیب گنم مهابت
 از بجز خدیستان بالا
 ز نیمه خلاص کشیدم
 کربنی محک محک می نام

تمت

طفلی هوا ز در نارنج
 و چون در سر در میان
 دیدم که ترافونی پارانست
 با باد شد دم دران تراف
 با دار چه بوزن شک بود
 پس کله بوزن سیم بر ایم
 حیوت زده ام بظا هر حال

سخن آیت مصحف طراز
 از ذکر سپرخ باز دانم
 یا بسند کتاب زندمان
 تا من چه زرا از کدام کاغم

خطایعجاب قسکه حالید

ای دایره کرد نقشه پرورد
 ای شاه غمزه ز جهان را
 از دولت تر نافت فر
 شاهی و کمال تر متعلق
 فرزین به خانه زین بوی
 بالات شجاع از خوان تن
 والا لکری بی طمانت
 لعسکر کان و کان کلین
 چون شتر تختی قدمن
 با زاز بره خوان نو نهادی
 از خاک رسیده سینه
 میخ از تو بر اسب سکون

ای بویه وای ترافوی زرد
 سلطان یک سینه سنان
 شش ساعت را زنده کشید
 دارنده سینه بر اسبق
 ماه اجری خورده پشیمانی
 زیر و خورده اسب از خون تن
 عالی نقطی محیط با ت
 خورده پربان و باغ زین
 بیرون کدزی ز چشم تن
 یک اله غلام خلق دادی
 یعنی بره ماته مکتوب تر
 میدان شک پلک و شش

نوروز ناروسین	کله چا در تو حق مشکین
کردی نظر و شکستی ارباب	قاروره آتختینه براب
منسم نظرای سوطاق	قاروره شک طیب افاق
بربان تو برده عینو	داه اشکت رفوق کسار
ایک مکره کشتی بن تو	اربرک تفتشه دلی موی
کلکویه لاله منسم تو دای	خال سیش برخ می
بانتختین نای رنگ	ازطره منو جومند رنگان
سعی تو کند که محبت	پر زرقاضه سفره گل
از بخش تو سخا عیبر	جواب دیدت صبح عیبر
سوسن تو توند مبارزانا	هم نبرزه نای و هم سنان
برچره شند خود شتاب	نشره تو کی عین سنان
بسیلور بر تو دیده	از لیل طر حش جمان لقا
شایسته عمل بان براد	تا روز منسا ز تو کند ارد
او محرم تو کویسه اوی	اوسا کن تو نور رنگ و لوی
مهرم که شینه محکف و آ	یا کعبه که دید با قدر و شاد

بچه از ورق نبات برکت	نیو خوار عاشق تبت
بستان ز تو محشر الطیورا	کرضوت طوبی بصره
بلبل دعای تبت شخیر	حاکم تر فام و آتش انیز
شتری ز تو پارسیان	کاراسی کار نامه خوان
شد فاحره از تو پارسیان	صو صیبه نام و حاج الوبی
شاک ز تو مطرب چمن کشت	هست روی چهار پارچه کن
در وصف تو ابی هاشم شیر	خاقانی راست منطق ار

موسیج

با ذممت عطا بجا به قهر شکایت خویش

خاقانی را تو می هم روز	بار بچه نام و مجلس افروز
کله عیش طله پیر بان بازی	کله عیش ترا زوی بازی
هر جگه و نری که مشیت	کف پذیر و کل بدیش از
سایه نظر تهمشین کشت	نیمینه او بر شمشین
سر دانه و حشمت زمانه	از فر تو کشت تا بجان
انی برش نسیج برتن	کاهلی بد کعبه که برورن
در رویش مشکین همه	سجاده چار سوی زرد و

پس چون شبکش سبزه	دانش کنی بر آفتخ زر
اشکی که ز دیده ریخت بر خاک	از خاک بدین بر چینی پاک
و از روز که در فضا باشتی	آسم کند آسمان حرامی
تو خسته ماتم خراسان	من بسته دار طم شردان
تو رانده آن طرف بسواس	کان مولدت مستطال کسان
من زلفت را دور و دیندار	دل در تنم که م دیده من
دو کرم دل و دو غم سید	دور ز رخ و دور کبشید
از کرده زور کار رین	من با تو که کنم تو با من
ببینی که تن و دلم رانده	فیرین چاه است و این کوه
چون چاه خرنه دار سرباش	چون کوه شوره زلفش
زین اعنی سیر اعنی	بشود و دیده که شدت

ذکر سفر خرنه و کما میگردند در این سفر

کاول که مرال امیر دوران	بر ماند بر شهر بند شردان
صحرای سفر ز قلم آریا	بر بلا شوم کاشی تری
ارسطو و بال بحر شردان	جستیم عراق مقصودان

مقصد

چون راه عراق در کشیم	نمیشکده بهشت دیدیم
این بگرسیه بجای ماندم	زان سوی سپید رود لدم

صفایع الوان قهستان

دیدم شمال شتستان	هر صفت و لایق کستان
خاکش مسیح تو یا بخش	سکش کلیم کیم بخش
هر روز دعوی در دیش	هر سال چهار نوبت بارش
بیشتر کیستان کستان	سگر زار و قرقستان
خوردن تراد و رخ نهاد	بهدستان رسته ضرب داده
بر خاک ز جش به قران کل	بر آب کشتن به کران پل
کلهما همه بهشت روی و حق	پلهما همه بهشت پشت و کطیق
آب تن نخل و سر و آراد	نی حیرت امرو و نطفه باد
از تارش ترک زنی آمن	انامه خازنانش خاین
رضوانم که چنین بره مند	مانده کلبه زبان می چنند

در صفت قطع الطریق

غولان کین کشی خوریز	غوغای و رور و رجب و شمشیر
---------------------	---------------------------

مقصود نه و جمله کاروانی	دیده نه پیشه درین بانی
روزگار سره رحیم کرده	همه مکن با سبیل کرده
حیرت که با قصه ان غادر	تمت که قاصد ان قاصر
باراه روان دلیل کشته	پس راه زن خلیل کشته
خوش خنده و زهر پاشی	ضحاک دمان و اردن کام
ناخته ولی فیسرده بی آب	چون خایه بیخ را تش تاب
گر چشم جوهر مایه چشم	لابل که چو کریمه چشم
در صورت گاه چا پلوسی	در معنی عذر بیفوسی
ور مرد و فاکس کذری	هر جور و حسب دگر نبرنی
شیرین بخان بظا هر حال	ولذرا باطن جوهر قتال
روماه صفت بجهت بازی	کین تور نشیوه کزازی
طرا طرق بروز بازار	چهار و چهار رس کردا
دجال نگاه در یکی چشم	نشانه پیشه بیک چشم
را سلام که بختیم چو کافه	بسیس که فیه چون بیس
چاشنیس و سن پیشه بر یک	یک دست و هزار پیشه بر یک

بنیان

ز بنیان همه کاشش مگر	چون آب تر و چو آتش آبر
در صفت هلاکت حرف آید	
صبا عاش بلا در می و ا	بر چهره نشان نیل ادبا
نقوید دما نش ساری و س	دود آتش کن و صد زبان چوا
خبا رانش خیانت انیز	شیطان بار و ملایک آئیز
طبعا عاش کشید چه خمر	هم خوان میح و آدمی خور
قصا باش کجور حریق	کلکوه کین ز خون جریق
ابدانش حرام گاه	حاکم لقب ن رشوه جواره
خیا نش حسیس و حکار	بوجوب دل و بلبل دیدار
جولاناش برشته فنا	نا با فنده مگر کفنها
لذویش نش ز دل سیاه	نا کرده بجان مگر تبای
عطا رانش بوی کند	بر مکه مگر خوی فکند
بکند شتم ازین تاه کین	وز طارم و شب تالیان
در تعریف قلعه کدر در مکزکینه ابوبکر	
پیرامن این بلاد اچلم	دیشش کی بصیل محکم

صد خیل روان در آن پیش	سید مصطفی ببرد پیش
یا کوستان فیصل کی داشت	گفت که عراق نیل کی داشت
این جاست تخت کی کتک	گفتند نذیم خاص سلطان
و منو فیصل و رایش	بر جبهات پیش

در تقریف رودخانه کوید

سحر عدن از دو مستله که بود	الحق با صاف جهان رود
دوش ز رنگ خنده خور	سپیش ز خیال دور گشته
رطبت با دم از نم او	خوش گشت علی اردم
تجدید وضو بدو کنیم	وز خاک چو سر بر اردم
محتاج ز کوه چشمه پیش	در مای محیط پیش کارش
تا غایت زرقی بهاد	در جنبه سراجی کوشش
مانند کنگه کنگه	اخضر که چو کنگه مانده
سجود عرق و مانع می	بچون کم از اشک چشم عمی
مشکیزه کن شده پیش	دسته شده حد ولی پیش
از بر تبه بمغان عسقا	مرغانی او همای سیما

جزئی

داود سماع و بار بدوم	جوش بنوای لعنه محرم
اصداف بجای کوشش می	بر سر خطه شاه او که خرابی
ماعی خوراوی سیح و ضوان	شست افکن با پیشین
و ندان گفتند ما پیش	سر خطه بصل از پیش
بر دندان را بسند تیرا	ارودمان برگرفت افلاک
ران دندان کردو شده کار	سرخ خورجی از رز بلزارد
راویک غم و صدر از کور	موسی و خضر داو شناو
نرانه خواند جان عیسی	ان شرب حاضر را می
افکنده بدست خنجر کیران	من لاشه راه ناگزیران
ران نیل و فیصل عجره کردم	مغم شناه و غوط خورم

دسیله شکارگاه سلطان شاهرخ

صحرائی شکارگاه سلطان	پیش آدم آن چو کنگه
چون نقطه فاشه کوفت	با فصح او چشم و صفت
چون حلقه خرم بر سر فر	کرد و برشش چو بگریز
بیانده صد هزار کردون	از خیمه دران خصای سلوک

سیدانکه و سید کاپان	فرمانده و قرب کاه مردان
هر یک نهر از آسمان پیش	بر در که او صد استپان پیش
الوده لبان ز خاک در که	بر طرف یک استان و صد
العید شسته بر سر خاک	هر یک بجه بوسه خطانک
و ماش دوال بر کشید	از که در بین آرمید
بر لب ملک حیا صد	پس ساخران دوال خور
پالانی راه همت اوست	کان مرکب اگر چه عرش برود
دوصت سرور دهم شاه کوی	
چون در شب تیره شعله نور	میسافت برای برده اردو
نزدیک نماید چو دور است	از می شب تیره هر چه نور است
بس دور یک غایبان را	نزدیک و یک طالبان را
نزدیک ولی رسیدنی	چون آتش طور سوی موسی
حلقه زده سالکان ملک	بر کرد سزای پرده خاص
از رشته جان نطق کرد	خاصان همه در برای برود
از تفرقه حجبان گرفته	هر یک کاش استان گرفته

صفهای

صفا می هم با زبان تیر	هر کوی کب صد نهر از کوی
بیخ آسمان پاک خضره	بر تیغ نیشته یارب نصیر
پر دانه از جیب واکبر	پس تاخه ز جیب صاف
بنویز عرشش آیین	تسخیر زبان زبانی آیین
یک جرم جرم هزار تیر	یک ضربه و صد هزار تیر
اعضای چو خرد نهاد بر	شمس چو جان گرفت در بر
مهر کب و شتری شمایل	سرخ سلب رطل جمایل
چون ریم آهن بر خشم آن	صد کینه کینه چشم دشمن
در گوشه دامن بفاشان	بر بسته طناب خیمه ایشان
هر خیمه ز شمشیران طنابش	فکله و فکله در افغانش
استاد سرای خیمه ایشان	شکر و عسل نام خایض ایشان
دوصت مقابله اولیا و اولیای عالم	
زندان دیدم بهر خرابات	نی کوی کفن که سماجات
صافی دم در دوزخوار یک	سر مست خرد سواری یک
زوانه آتش سحر گاه	دیوانه خانه ز یاد درگاه

از باب بهت مگر شیده	دو رخ بدو جرمه در کشیده
صحنه ندیده در کشاده	گویند بگر و همناده
شش پنج زمان داو برده	اما نقش یک شمشیر
بر خنک زمانه فارغ الدات	از بیت و چهره اردو پاشا
از هر سدرای صفت پرده	دل چون نارنج سر کرده
در خنم سپهر بیده کرد	چهره چو تریخ آبله خورد
زان جوض که آبروی بسته	دو دست تاب روی بسته
نایده زمانه زان پاشا	داده ز برای تیش بران
بر عالم شرک از در شاه	بر خوانده بر آیه من الله

در وصف نقیض خود گوید

سزین شین حسین دران کردن	گشته تمکن و تمکن
سزین خنک پایشان پست	چون خاک بوی جودشان
بر درشان هم از دل خوش	که لب لبه دار و کله سبک
بر سفره خاصان بر آید	دو کاسه دست خود دولا
که نامم برم لقب نهاده	صد پرچم کبوتران کشاد

که چون

که چون سبب او روی نموده	ده پای چو سبک سبوت بوده
و انگاه چو سبک سبوت	در بان و قیطان بهر در
از بزرگ و نوادران اما کن	در باستی نبوده لب کن
دل غمت بارگاه میباش	اسب در قبول شاه میباش
میرین شینص بران در	اکشت کران که الله
ای خاصکیان سخن میباش	تعریف هم از شما توان گوا
امروز خواص شینص	در صحر شین سخن روا
از خنک و بال زان خندم	در بار که شرف بریدم
تا از سینه پانگاه امکان	در یاجم دست سبوس سلطان
مگر کفتم و کوشش من	در راه طلب زین سخن
من بر سر پای غنیمت کردن	مالسده پای نامیران
روزی زو شاق پای مرد	می آمدم اقبال زرد

در دست خواجه بزرگ فریاد

در راه چشم باز کردم	با خواجه بزرگ بنخوردم
با هشت جان و چهارم افتاد	کان خواجه ره که در راه افتاد

سدری سقود از سنلین
عاشق زین ملک لایق

دو فلح جلاله بر حقه و صلی کوکب

آن قطب کل که شد مسلم
چون قطب بر ابرو علم
بره بخت لایق رسم و عاده
سجده اورای این بر جاده
از ظل ظمیل او برابر
ظلمت نکشیده انوار
جمشید ملک نه خورشید
صد آصف بر خیمش
چون در کلبه های ملکوت
بانون در پریشانه تروش
جنفر کرم و نظایم شش
بل ترور کاتب دار خوش
سادات رکابت اول و ثور
چترش در جهان فرو گرفته
پیشین بر وار و لوس و شور
چون کوکب او فرار آمد
جمه و جهان مهر از رسم و نور
بی من ز من این مدار آمد

مدرح گفتن بر سبیل مخاطبه حضرت ملا علی قاری

ما اشرف قیامت در کجا
ما اشرف صدر کلبه ای
ای عدل تو خسته تر از پادشاهی
اول فرستم از خطا آسوی
ای نور تو سپایان ایام
دی سلیات نورش ایام

ای عکس تو مشت باغ فطرت
و بی شرح تو جامی حوی خیرت

ای سرگروه از تو خدیوان
بل واسطه عقدان جهان
ای تو بر حجب ان در تو
چون ترصه خورده حسن تو
معروف بعد حسنل حیات
چون حسنل برین و فرض خود
عشق اول حال بسته در تو
امرا هر کار بسته در تو
ران سخن اول خیر عرف
زین تجسته اجرا اولین عرف
بر صیبت مجالیان مبروم
در یک کتب تو فی امام معصوم
کلمت تو بیات ملک حیرت
عدل تو بر این علم شست
نادیده نمک بیج دوران
چو دست تو زیر دست سلطان
آرزو که شاه صلح فرمود
خدا همه خاص خلقت بود
دور از تو صبه بر اردوران
عزت تو چون فخر سلطان
اولاد تو از کمال نیش
او ماد سپرای آفرینش
این ان عقیسم کشته فرزند
از فرزندان تو با سرورند
هم ایشان بعد ازین عالم
میراث خیران ملک لایق
برد که توست در زمان
خاقانی و صمد بر خاقان

مکالمه خودن ملک الوزراء خاقان بیلر مولانا

میر نظم کرین قبیل بشنود	راشدش رقم قبول بوستود
چون طلق صدق سی کشاد	از رخش بجز ما زاد
هردی ار او هنر را کور	یک دانزد کردن پویگر
ویدی که رخبر در فریا	وین طرفه که رخبر از ریا
طقش و نفسش تیغ نو	الحان زبور و نوش ز نو
پس کرد عیان کراں چهر کر	و مودت سبک خطب مویجر
کفا چه کسی چو شمشیر	اصولت ز کجا کجا میقت

جولیدان خاقان الوزراء

کشم متعلی سخن دان	میلادین از بلاد طران
بوده چو خلیل عداول	فرزند دروگری معطل
در غار بلا گردیده آرام	اکشت خرد مزیده مادام
در شبکده هوار ششیده	بر هم زده بر تری که دیده
در بند نجوم جاه مانده	بها در سینه خطاب مانده
پس کرده بروی قفسه راز	انفی و حجت و جوی اعجاز

اندر

کش آمد چرخ را خلم	افکنده بدونخ و بالم
از قمر عرش بگذشته	آن دوزخ من بگشته
پس تاخت از پی دل	دروادی عشق کعبه دل
واغز ز برای قرب یزدان	فشر زد دماغ کرده قربان

سوالنامه الوزراء ایضاقانی

گفت براق چون فغانی	ران ناحیه چون برون فغانی
گفتم که دران دیار پرتو	مان شیرین بود و بهار شو
ان خط بدست خطم خیر است	حاشش المحبس و باندیر است
پیرانش آبهای ما خوش	بالاش مظهرهای آتش
بادی که ز ناحیه اش بر آید	بس جان که چو خاک در پاید
بچاره که سیکه دایم نجات	کونی بحسبیم کرده ما و است
ارض منتی چرخ و در گردن	دوزخ زبر و جسمیم کردش
عاقل حکمت سواد خیر است	آن شه که دوزخ است ناکش
بختم سفر عراق فرمود	ران آب و هوا و قحط فرسود
چون راه علق در شیدم	نعمت کده بهشت دیدم

مکملت نمودن ملک الوزراء خاقان بنامشاه

مهرنظم گزین قبیل بشنود	را ندش رقم قبول بستود
چون طلق صدقش می کشد	از درخشش بحر ما زاد
هردی ارا و هنر ارا کویر	یک باز کردن دو سیکر
دیدم که رخسار در فریاد	دین طر فخر و کجوب از یاد
طلق و نفسش تیر تیر بود	الحان ز بوی و نوش زنبور
پس کرد عیان گران چهره گز	فرمود سبک خطب مویز
کفایه کسی چو حیات است	اصولت ز کجا بجای مقصد

جواب دادن خاقان ملک الوزراء

کفتم منتظر سخن دان	مسیلا دین اربلا در طون
بوده چون خلیل عجا اول	فرزند دروگری معطل
در غار بلا گردیده آرام	اکشت خود مرزیده مایم
در شبکده هوا رشیده	برهم زده نبرتی که دیده
در بند نجوم جاه مانده	بهار سبک خطب مایزه
پس کرده بروی قنبله راز	لنی و جهت و جوی اعجاز

انرا

رنگ آمد چرخ را خالم	انگشده بدو رخ و با لم
از رقمه عرش بر کند شسته	آن دوزخ من به پشته
پس ساخت از پی نعل	دروادی عین کعبه دل
واخر در برای قرب یزدان	شهر زند ماغ کرده قربان

سؤال ملک الوزراء از خاقانی

گفت براق چون فغانی	ران با حسیب چون برون قانی
گفتم که دران دیا پر شو	مان شیرین بود و آبها شور
ان خطه در دست خطم سیر است	حاشی المحبس و باندیر است
پیرایش آبهای ما حوس	بالاش مظهرای آتش
بادی که ز ناحیه اش برآید	بس جان که چو خاک در پاید
بچاره که سیکه دایم است	کونی بحسیم کرده ما و است
ارضندت چرخ در دست است	دو رخ ز بر و حسیم کردش
عقل چکند سواد حضرتش	ان شهر که دوزخ است ناکش
بخیم سفر عراق فرمود	ران آب و هوا و قحط فرمود
چون راه علق در شیدیم	بهمشکده بهشت دیدیم

چون طغیان کبر بر دانه	طغیانی بر مستندان باش
در جبین دانه آن گفته است	خداوند که زبان مک گفته است
درگاه پیشه و سنگ گفته	نه بر تو زنده زانم
بین تیغ کشنده هر که در آ	تیغ است زبان کشنده
بی عاید کن چو تیغ چوین	این تیغ ترا بقوت دین
سختی بهشتی زیارت	در دوخ تن زبان زیارت
کامل که بر ادبی زبان است	ماهی بکشتیم از آن
که کند دوز باشن در دانه است	ما را در جسد زنده دانه است
در بند زمان که با رستی	گر چه درین قدم که هستی
هم مولد خویش مستقر است	زین ماهی بسج خانه کن با
هم شتر سخت برادر بگیر	در کتب علم سخت بر بگیر
بنشین عزت اندر تو	هانی عجب می بین هر روز
چون چپه رشوی سوی آن	خامی سوی راد و نوم کن را
کمتر در جبین ز تیشه گیر است	کاه اول شرفش تا پیر است

چرا بدارن خیا تا فی ملک الوتر

گفتم سرفراز کردم	در جمل چنگاز کردم
آخر خوردم کم از ره او	خامه که دیدار چشم پرورد
پرسند مجازان کیم	کز خواجه چه پانستی چو کیم
شاید که گزوات هر مان	از خراج بزرگ و صدیران
بر چشم فرد نقاب بندم	بسجیل بر آفتاب بندم

چرا بدارن خیا تا فی ملک الوتر

گفتم از ره که پیری برید	مان خاتم زینت بیدید
کامه و زینت خاتم بیدید	این خاتم زینت که پدید
چون خاص نکند خاتم	چون خاتم چشم شو بیدید
کمان بیسی ازین کین جان	کز جوهر جام دیده جاشید
سندش چون تراستیم	از غول ره و سوم جاشید
کامه مای امین آن بیدید	تیراق بهین آن سرشت
این مهر بر عزم دیورن	سیراب حرم است باندین
کز مهر تو خطایب برید	زین خاتم کن زینت خویش
چون مای این چنین است	بر خیره و سیر را کن

جمعت زمین بین کین و کین این مهرش ناس مهره کوش برگوشه او بر خشم اغیار ترسم این را جان کرانی	تو توانی کی زمین داشت وقت ابدیت بر تو مفرود لایو هست لایساح کجا نه قدر آری نه قدرانی
---	---

و بعد که در خانان بفرستد و ملک کوه شاه انکسری

آخر چون سپرد خاتم که رسم رکعتش کرد از خدمت آفتابان چون شمس تقیم باز آمد از حدستان بردی همه کس رضامتن این مهرش شهر شه چون پدید قاصدم فرستاد گفت که رضای من بر آید مهری که وجود راست فتر	چون خاتم پشت خاتم خم و بدید صفت او بود چو کوه رحمتش از دم چو نعل بر پشت از عراق راجع وروان شهر و بلاد روان افزون تب و سم زادن خاقان بزرگ را خبر شد همدیدند عداوت بد هم داد حجتش بدین مکن مراد بچو بسیدم مدار و بفرست
---	---

در دست توان کین و کین با خاتم جسم عشق باغی شاه اسپرم و شمشیر عنوان مجربس و هم بروی	خود خاتم کین و کین چون خاتم از سر دوری بر آخر لاش خرم معنی دست جز و کلاس هر دو
---	---

جوانان خانان شاه انکسری

کشمش با عدل پدید شاهان نظری عدل بود عدل از همه است برتری در خاک نه آب عمل خردی عدل آورد از پس رکن از عدل کشته شد بخت بر عدل بود مدارش امی از عدل بمانده اند پیوست	این ظلم از دونه با تاست از شاه پدید با کوه این کین بد آن کون بودی کشمش بد اشیر کیندی در صلت طبع نضج نین خون کک نشتر خار پس ملک بان در چرخ این طشت لبست دو خیاست
--	--

غلو کرد شاه انکسری

گفت ازین بهاشتن شهرت بهاد هم چو کوفی

خوردن شکر بکن چون پوشم	گفتم وقتت چون فروشم
گر خود همه گمب دوستی	نپذیرم اگر به دوستی

در صفت خانم کوید

بر سندانها کرد می پشت	گر که که نهاد می در آگشت
را گشت کهین چون چسپیدی	در پای مهین که حضرت زید
چرخش سه نولفت نهادی	بر هفت که ما ختم برادی
کین چاتم کاشش قطره بودی	جز شش غلک خردی
از ضعف بول ز زردی روی	تا ایمنی بقوت اوی
در عفت تمامه وین حب	که داستمی هفته چون غیب
در کج و مان کرد سه کلم	کا هیش ز بیم دیو مردم

ظهور حوله دو قایع بسبب آن

میداشتمی ز جوشین دور	ما دام که آن کیشنه نور
با خرج خیال دست می یافت	سد خردم شکست می یافت
عول خویشم ز راه سپرد	دیو اطم بحیاه میسپرد
آرم سوی کین کسیرانه	عرضتم بر طغان میخواند

عقلم در آرزوی صفت	موشم سخن طمع می گفت
این گفتی صد مهر آن جی	وان گفتی بیخ سرور آن
مر بده بین مطر زین پاس	نپزش رودند باز پس جای
کا می چو کوزن وقت نرت	افغ خواری زان شبهت
که پیش در کوزن ساری	چون افغی شسته خاک خواری
که پیش سنا چنید سیوب	چون زرش در لک گوید
که وقت صبوح چند نیام	پدرفته و پیار داده چون جام
رسم است که جام طربا	بستاند پرده همتی باز
با خردم اگر شکست کرد	بزن رود قبول رسته کرد
تا جوان جام جسم نمودن	عاریت بشکل جام بود

در معنی کمال کافرا غفلت گوید

افرشبی از راه خیر	رستم بولایت نشکر
بجمل آمد و کوسین سخن	بسیار شد بیکان و صدم
من کون در او دلیل فاصد	من اعنی و اها برید و قاید
یک دست بدوش او نهاد	در سلی بعضای شرح داد

می مانند ویندم بکوشش	دستی اعضایی بدوش
آه چون بود سستاری	پرساخت طریق رستگاری
پیش آمد پس میل با یک	بکشت در چشم آب تاریک
سئل گرد دست چاکلی زود	هر مجری کاتب سیره را بود
هر هفت طبع چنان جلایا	گر نه طبع آینه ضایا

در تعریف صبح گوید

چون صبح برآید لوم از نو	پرایه صبح دیدم از نو
دیدم تقیات صبح صادق	چون گنبدت یار و آه عاشق
دیدم که سپید بر فلک	از رخ طهارت شین
شد خورشید فلک در صبح	شد خورشید ماه صبح
بر بانک خورشید و کوس درگاه	شد خورشید صبح درگاه
من غرابه صبح کرده	باشاد دل صبح کرده
از یک صبح آن کین بود	کادم چهل صبح بود

کفیه دینک صبح علی بن ابی طالب

چون برقی صبح برآید	حضری از زرم در آمد
--------------------	--------------------

بلازاده

بگذارده فرض کرده مجلس	در بیت صرام و بیت محبت
سجاده کعبه و کعبه	سجاده چپد بر آوریده
کشته زهرش می	دندان باره نکند
بر خاک سکنند آمده نم	تقصین و من ز کرده با هم
صدده ره عشق بر گرفته	یکسر نفس بر گرفته
اند بر شش از نهضیل	هر جا که شد شمع حایل
کرده زردای علم لیب	بارش کن خرقه و بر چوب
هنس الله بر طرار جا	نور الله در ریشه شامه
در دست عصای نبوی	کن پر از آرب زندگانی
پای هزاران زب ز کرده	در حسرت پای باز کرده
خوش خلقی و شک چینی	پر مهر چو چو بند می از علم
سزد که و الله اندازان راه	وارسته ز آفت سوا الله
ال شیبقت روی از غمان	چون برفت نیاید کردش
افزوده هزار کس و لجوی	برشاند و دست از اندر می
چون نیستی سبب بر ما دام	انداخت مهر پست سحر ما دام

بیتاقت نکس پریش	کجس نای سقش
زویا فیت جیات جاودا	ط ووسان جسد ارجا
چون دید مرا چو سنجکت	دو شیزه چو سنجکت
آورد مرا ز عیب پید	کان نیم همدال کرد کویا
نیز ادب وقت هر خطبے	از نیم هلالش آفتابے
دیدم ز هلالش بشکاره	بر صورت بیشتی ستاره

تقدیر ملا طیف و حضرت التاب جلالی

تزدیک من از سر ارادت	بشست تعبای عیبت
مالانی این دل توان دید	مهر و سپح روح توان دید
دست گرم نهاد بر سر	لوانزلت بخاند از بر
درد سر من سر زبانش	بردار دم درد سر زبانش
لطفش چو کلمات بر زده	کا فور هبند عارضش بر
تا دردم چو سندان زد	نبشندانان کلاسه کا فور
احدای وحدیت چو شمار	بودند حواکه و حوارش
تفاح من این کوشش کران	زین دوشه خوان من صفا

در بزم

در رخسار من علی بود	صد شمر دطاس من شرد و پیش
بود این دل ن غایت برج	دیوار شکسته ز او کج
او که کعبه تیرین اشارت	دیوار شکسته ز اعمارت
هر حصه مرا که طفل و شریک	چون سنجک کل کوشش بد
کشتی آر من چو دریای	همچون ورق شکوفه شفت
او سکه روی سیم سیم	فی پرده من نمود عهدا
من طایف جبین و کرمی	بر خاک نهاد پیش او در
سبب کزدم با خود حجب را	تا پیشکش از چه سازم و
هم تا لطف حضرت دل و ادم و	کان خاتم خواهد پیشش
من بستم و خاتم او دیدم	بر سیدم و پیشش او دیدم

بیت حضرت التاب که کلبه علی و النکا اوردی

چون پیشکش من خط دید	حیران شده تیر نیز در دید
گفت یارین تو از کجا فاده	این محبت چه کرم ترا که داده
گفتم تعریف این داکشتم سر	با حواجه بزرگ خورد در پرور
زان پیش که کرم پناه من	این خاتم عز را به من سخت

کتابستان که بی قدر
تشریف چنین در چنان صده

خانه دادن حضرت خضر خاقانی

پس خاتم دیگر کف را
بر خاتم من مزین باد
گفت این روی چیت همید
و از اسوی دست راست کف را
گرفت این دو مهر و الاکت
قوت دو فرشته چرب را
او سخن دلم کلفت میرفت
جانم بر زبان شکر میگفت

دو مخرج یا لشکر و مکاران

ای پیر سران و الا
و می خادم حلقه بالا
ای حافظ بحر و بحر حکمت
ای خازن کوه و کوه صفت
در دست که قطن نرد
گر می داران سحر بطور
با مشغله نوری زرافات
وادی سپران راه طبات
بر کوه قاف منزل است
بجا چنان چه منزل است
رنگه شدن نور حبیب
آخر غرض تو این تعب حقیقت
کف غرض من آنجانی است
مقصود خرامی جا و دانت

جواب حضرت علی بن خاقانی

ما را چه غرض کشید از تو
در کلبه ما چه آید از تو
صد کبج روان قرین رام
از تو چه قراضه فرض خواهم
مردان که مجاهدان رسانند
ارضاع استان کوه خندانند
پیران سخن از غرض برسانند
آرادان آرزو اندانند
آرادان را بیسی فضل
از آراد می دورف اول
من دوش برای زلف خاص
بودم ز خواص جوان خاص
در دعوت این صفت بران
بر زاویه های کوه سببان
از دوستی ان نشسته جمعی
استم شاهی و شاهی
و آن شاد خاص مع مفر
قرب احد و میل احمد

کتاب حضرت علی بن خاقانی

نخچه حکمان و خام پوان
تیراک دمان ز سر نو نشان
مسکیر لیمان شکیان افغان
خالی خیال هانس و هانس
ار باسن و پارس خندان
از شرو و شور دهر حبه
برگشته در بسته در که راز
صیح کجج راز از کرد
صد غروره بروم از کرد

دریا و سراسر آب چرخها من	ستاره و تابنده دل تن
طوفانی نفسان ز پاک سنجی	برین جشن هزار سنجی
هر حصه که بوزیده چشمش	چون جامه زده هزار چشمش
شده اند عیار و آبشان	دینار و چهار دانگشان
آهسته چو کوه زیر زنده	تپ لبه کوه و کوه زنده
در وجود ز بحر جوشش من تر	بجز از پیشان بجز دره
اندیشهش وجود هر کس	چون زلفش که کس در کس
چون که سگمش که چو کینه	هر صبح دهانی نام که آینه
ماده بجا رهنده آور	دیک معده بجا کس
طناب محققان چو خورشید	ماه ز روزه دار جای
چون خورشید آسمان نبرد	خوردی پر خشن و خورده
نه چون آتش که هر کجا قامت	انگاه نبرد که خود غذا یافت

ذکر ده معنی از کلام علی بن ابی طالب

زان لایحه شبروی چو	برگشت گفت تو شعری
کشتن کرده در هم میزد	زلزال بگو در هم میزد

ان اره

این اره و جب جان حجبی	وان از سر حال هر می آمد
وین اندر حق سپنج چاک نبرد	وان ستر سحر خجاک میزد
هر یک سبیل شترت آه	مجر و کسب ان مرقع ماه
هر چاک زده در اعدا جلال	اندا طیب ان تعوال
گفتند که کجا است این سخن	گفتند که بهر صفا ه شو ان
حقانی گفت خدای من	مدحت که خدایش داد
گفتند که سبیل کجا خجین کس	عین است اسیر جان
اورا که چنین بر خجینش	چسبند عالم حقیقتش
ای لطف ازل و حاشش	وی خضر بر و بود اشش
من به رضای سبیل ان سو	سوی کوشیدم اره دور

نسخه کردن عیال و عیال

اکون ل و سبیل یار کردن	دین کشت که در چاک کردن
ار شاره کوشش بر زان	بر حافظه می سپار کانی
کین بر کله بر ارکانست	بر چنین که شمار فرق دست
امر و نشا چنین می با	خدا همه راه هر می پند

کمی از این پند نشت	کجا که بتان پند است
کوی اکلکه کرکسے توانی	بازاری شت به نمانی
پریزد و جوان و حال و بکر	این جور پشمان برده نکر
یک یک شت بچکه میوش	یک تک دیوان بچکه گوش
از ره کیران دیو بهراس	کابین عروس روح شبتا
جان روی نای این مردان	پیش آرتش پای بون

مواظظ در صحیح و السیاق را

کامیام ترا عسده وی پین است	سرمایه جمده و خط این است
همرای این نسیک کنین	در سایه این دورگه نشین
کلکویه صبح و عایشه ام	مهریب برکت نبوی ایام
کلکویه و عایشه زان را	بر مرد مسلح حرب زان است
کین کی وان سپید دیوان	جاست از نیش و روز باخ دیوان
ترسانند بیوور	طغی نوکه از سر دور
برین دور صد سپید پند	وای اکلکه هلهک بهد بودیش
کر فایند باج عمر حرا	زان این دور صد سپید پند

کوش

نشان بر مورخ رسیدن	زین نفس سپید پند
کانه که دین سپید پند	که گرم فتنه گرم سپید
یک روز سر زدو عالم	این بخت هزار سال آدم
این روز نه دلفر و روز نشت	خرانه کشی بجانه سوری
چون سو یک کین لم ار	کوتاه و سیاه صبح درج
چون گردد لم بوخط کرم	دل ز کز زنی ار سترم
بارنجی و ناری از سر دست	بر چهره من نگاه بابت
پس شرم ز پیش بر کرم	جسم ره دخل بر کز شرم
کفتم خبری ده ای ملک	کین شیب خار زان کی
جا نمان که جوا هر فایند	در صحنه امید و غم
زان سو تر پل شدن توان	یا در پل آتشین نمان
چون عیقل و روان که نوبند	از بخت رصده جواز نمان
رسته شود این دور حور	از چهره زبانی ز نون کیر
از شش در شش حجه توان	در پنجه پنج حوس توان
این رفقه بخت نیکون	وان سپید پند پند

این دایره کی نشیند از پای	دین لفظه چو کوه صحرای کج
زان سوزن خط است حیوان	سنگان سوادان کج
چون نین سوی خط سکون بود	گر زان سوی خط بود عجزیت
زان سوزن چهار مار	از هر چه زاد این کوه
چون شایه عالم سبک	زان سوزن دو آن دگر سخن

خواهر صحرای کج

سز شد که گریز چو ریزت	صاف درون او قدرت
پس گفت ای ایچم دیو بودا	گر زده کج ز رت مودا
هسبانت سوزن زبنت لیتا	چون نوشتن صاف ایچا
رو کین سوال عرفان است	این خاره محققان است
تغییل سال این سوال است	بدست نرات این سال است
ار شوه دین جدیدانی	پس جبر صاف قدیم خوانی
چند آدم فلسفی شتون	فنیض صاف مضمون
پا از سر این جدید دره	فلسفی رت سزای فلسفی
با نص حدیث و نظم قرآن	یونی از رت

بان سنگ تو شرح دو دو گن	دل با فدا ضرف از فدا طن
در حکمت دین در آجان را	سک کج است تو تنان را
قرآن کجست تو سخن کج	هین قرآن کج بر کج
بر کج بسی کنند قرآن	قرآن شو پیش کج قرآن
عشان که با حمد اوله	نه بر کج جان کج کرد
نگونه بود خروج شمان	بر روی محمد رات مان
خود خون مطهر چو کسین	نگونه نه هدی میان خیرین
عسکی که زد تو شیخ صاف	سفال سیاه عالی است
این حال صحیحاً از اهل کان	چون حال سپید از پنهان
خواهی طهران بطور سینا	پرست کن چو پور سینا
دل در سخن محبت بی بند	ای پور علی ز بو عسی چند
چون دیده راه بین مدار	فایده شریح از بنجار
بهر محصل محققان را	محقق زن این محققان را
بردار کن از برای دین را	نفتان برای دین را
یروی کجست به ادا را	شش روی کجست به ادا را

پذیردین کهن خرابات
 موهوم کماشان مقنوم
 موهوم بود نوشته بر جای
 چون کسبده حاسح
 و چنبره دستان آبی
 چون صورت بود در مثنی
 استیله برای دین است آبر
 احوال موهوم چه آید
 احوال موهوم لیب کند
 از مینبیه حکایت را
 رم نجات شمع و ابرس
 در پیش روی شمع کن ابر
 مردان سوی دار ضرب تار
 سندی چون کتب نقل
 در کشتی شرح چون کشتی

از نوبت آن دم عراشا
 خالی همه آنچه نقش موهوم
 موهوم هم از سر و هم از پا
 شمشیر کمال و غیره شرح
 رنگین بود در می و بی سر
 حالی خوش و هیچ حال
 اقلید سس برای ما شکر آ
 را شکل مغز فرقی را
 اشکال جنب بود است
 گرفت حرام پیش
 وان بناء راز است پارس
 در پیش نهاد کمان کرس
 طفسدان دم ارشال را
 برین سبلی بود شمشیر
 زین موهوم جزیره با نرسی

از عالم خاک بر کذر پاک
 طغنی که طرب خاک سازی
 پرخ است کمان کرومید کرده
 هر چه هست به کل مسازن
 آنها که هجران قیدند
 چون گرم قوت بیایند
 آن بر که مگر قوت بر آید
 هر که که بگرم بر بر آید
 چون تیسر ز پر جانیت
 چون مژودی به پیشند
 چون اگر کسی ای تو جمیع لایبی
 چون اگر کسی طامعی از آن بود
 چون مژودت فرقه کوهن

کوخاک لبس برق عالم خاک
 رذنی که درم بجاک بار
 کل همسره اندر و کرفار
 کما بد خنثی است مهره کل
 زین کنت که رفت بی نش
 پرست قلی پریدست
 پرو از لب بند ز نشاید
 همی دن که زمان او است
 زین چار پر چپ را کرس
 پرواز بر پر کرس ان چند
 اهلک بسوی کوریت
 سیر تو حقی چو سیر مژود
 برت سیر طمع بر همت خون

اصطلاحات جنین الیه الیه

اینست وجهان بر این مینز
 از اینست که این عجزه بگرمیز

پیوند نه دره چون کز سینه
 دی ماه فانیست به پیر
 دم به قدم شکستیدگان
 کاذب روی بیغ کویا
 کاشاید دولت تو دمان
 میار ز سینه تاب خانه
 ارتقا دل آشی بر افروز
 چون بر کنی آتشی چشیدن کم
 بر قصه کند بفرش تو
 بر بند بدان قدم کز بره
 تا برک سینه ز که باله
 بچرخ بین سبیل سینه
 تو میدی ظلم در که شستن
 هفتصل رسع جان رسین
 کاشاکه دل بسبار در اینه

انگیز

دو نیت همی که در دنیا

کر عشم تو را عالم دون
 کوریت بر این کوفتش بر
 در خط چو سوسن تریان
 از دایره فزگر می چه زاید
 کز بر چه چار چالاک
 انکه بعضی که دانند
 کاین سال قاصد سینه
 ای یافت تا چو سینه
 در در سهار نگاه کرس
 آنرا که نگاه سبک است
 وان کش که بر نگاه جاهه
 تاکی ز سجود برود عنبر
 خاکی صفی خدیجه پیوند
 اینها همه در دلت ولایتند

دو نیت دونه بر کشید کردون
 این اصل کوشش کیش را
 زین خط و طمس سینه زان
 از کجی راستی کی آید
 بید بختی برای ارخا
 بید بختی از چند دانه
 دانیش صد چار سینه
 سپید نگاه سرفزاری
 این سینه کله است
 بر سر دو جهانش و شای است
 فرداش کله سبک است
 چندان خیر یک دو لایه
 بر آتشیان سلام سینه
 با بصورت در بر سینه

در مسکه و تپه و بستان
 بر جایی پیران شسته
 از چرخ کمان تو کفر است
 یکسوزان چو مار پیسته
 چون مرغ کش ده سپردن
 در دولت دین جوم و طاعت
 ای شاه طاعت کوش و دل
 محمود است در نظر در بند
 بر در که هر خیر است
 پیران زمانه را بهرسان
 هر دو بر خرد کم از هیچ
 رفت آن که برین سزای محبوب
 امروز بقیه سزای دوران
 هر که در مصیبتان مشغول است
 مزدوری و فراق است

هر کس که در وقت بخت است
 هر کس سوی جام بستان
 باشد پیران عالم
 هر کس که منزل طمع زده
 جز چون شکست خور است
 مان ز بر سفره خین چند
 چون که هر کس است
 این نامه مان هر که زده
 به دان زینت و خمشان
 در راه جانی چون است
 اینک از طبع و فتنه
 بر حسب شیره ز می فروود
 و او کشت او پیران بیست
 حالی شد هر چه که زلمت یافت
 چون هر چه که بستان کم از کم
 در منع و عطش جانی خست
 که دل و حق دارد امان
 که چو در کف است
 زان چون دم که کجاست
 سکا ز نورانی سنگ زده
 طوق دم مسکه زینت
 از خدمت تا خدای برسان
 از خاک نجس کن تمیم
 چون شیر زینت و دیم

در خطا محضت بر بیان علی الهی و الهی

حقایق از آستان اشرف
 این زود از این سزای میزود
 در غم به پند که حاجت
 بگر بر زور که مصطفی کبر

فی دره دولت ابد
 از احمد تا حدی نیست
 آن هم جهان شهر خورشید
 از بواسان وقت بگریز
 دست آویزی که امن است
 لب که کاف را بسند
 لب ترخیم میم بخش اقبال
 لب که شود ز نیم ما شش
 از عزم آنکه میم دار است
 لب چیت که این حدیث را ند
 بر دوحه فطرت جهان دا
 احمد پس آدم است شیا
 آن صورت جرد و آیت جد
 آب کی است خیل و جد که آدم
 بسازد همه آفته است ظهر

سر خط احمد واحد
 می بی بی حج معینیت
 احمد بحال جد بود است
 و فزاک محمد آویز
 خشتراک محمدی نیست
 کریم محمد بی سبند
 حق سی و دو دانلو برش دا
 زان خجانه سمد ما شش
 لب دایره سخن که ار است
 خود خط محمدان میم با
 آدم شکوفه است میوه خفا
 میوه ز پس شکوفه آ
 پیشش آب جد او است
 آه هتزلزل بل کران هم
 سوره بس که جد است

میدان ازل ندیم باری
 آن شب که سپهر کین
 بر قد قمر شکست
 بر شد بد می این جباله

بر پشت یک چمن سواری
 چمن است آراستگن کرد
 تا قدر ملک فست
 را نسوی شکست بر رازله

دو صفت گوید

در زیرش سر که بران تن
 کمره بده غسل آن تن را
 در رخ قدسیان چه دیده
 پیش از آدم بجای خود را
 پرورده و بر نهاده داس
 از حوض طهور آب خورده
 مانوده بر اسب و کز بی جا
 جای و غیش از این کین
 هم که کیش از بس لاله نو

کویا و خورشید و یاسم و توسن
 بر محبت شد روان جان را
 در مرتبه سپهر آرزید
 ایگفتند بر ارساله دندان
 بر ایض باض شست بش
 بر خاک جهان مرا غده کرد
 بر آخر خشت حشیجان
 از خورشید خورشید و کوشش
 هم بر پیش از کماله خور

پیشانی و پهنه فراموش
 جتی حرکات و آدمی روی
 چون زلفش آن دیش که و
 چون پشت چمن بهار مرا
 اطف هوش ز نورش
 بر آب ملک زده صفتش
 رخی چو درخشش تیر و نشان
 داده لقبش در آن منازل
 ز ترس که در ره افکنم
 ز پول ایتر در سیده
 از غره و غره اش هم در آ
 بر پیش چینی شک نهادی
 کفنی که سوار شد علی بحال
 دین گفت که دور باد یارب
 احمد چکین برای میمون

جوی می و جوی شیر با هم
 ناهید عذار و شتری جوی
 چون جوی همان دیش مطر
 در برق و جل شکوفه آس
 دستار چو بیه طوقی
 ایام بوده چو کبریا
 لال چو درخشش خود در نشان
 منتظر ضمیمه دل دل
 نیسم که راه را نکند لم
 ز شد سپهر کشید
 پیدا شد صورت و نوا
 بنش چنان ملک ترا
 بنفس شریف عقل
 چشم با این سوار چال
 زین دار کرب را در چو

رخ ز روی اگر چه روح پاک
 فردان چو زنده و مملکت دو
 هر چه بر مراد بخش جان با
 هم کعبه هم نظیرید
 ز شرف شک چو پرده
 دانی که هوای کعبه دارم
 آن کعبه که لدام مقدس
 هیچ اقیامت ای فاده برد
 از دم خطا اما غم آرس
 کز نیستی دل نیست تو نام
 چون دریا جوش کم نه
 از من جوشی دور پرید
 چون آب ز بر کبی سپاسم
 دست از سفر مکتب یار
 زدی ز نشان ترسنگ
 یزدان و نبی و کعبه و تو
 دو محدث و دو قدیم را
 در شیب فراز ناگزیرید
 نه ناف زمین چو تو پرده
 جان روی من کی کعبه دارم
 مضمون بود از غیر ذی روح
 کز نیست روح من جوی
 پس کوشش سوی دانا نام
 که و از تو بلند را نم
 چون طای کوشش
 شرحی که هم یادگیری
 تا آتش آب حیات نتوانم
 بیکه سفر زمین که از

شرحی که در این کتاب است که در این

کرت این سفر است یا...	جابه تو یکی هست ار کردد
یک سیر نزار کرد شد	گرفاذه سکه کام پیشتر شد
بدق چو کله نشسته است	فرین یافت جاودانه
وان سفر جهان گرفت	روح از سفر آسمان گرفت
قطره سفر بود بگوهر	کوهر سفر شود بهماور

در حدیثی از ائمه کرامین

خاصه سفر یک بر زمین است	کلین دار حمله مبین است
ارغوانی رضا زمین است	پیراهن صفیای زمین است
پیکر کف چو برکت دند	اول نظمی زمین میناؤ
کردون ز زمین جلال کرد	خط هم ز نقطه کمال کرد
صفت ز کمال خلیان است	فضلت خاص خلیان است
آن صف که مقام آن پاد	در شدت همه ز کف است
خاکت امیر بر خاکست	خاکت است این در جوا
خاکت محفل فیض زین	خاکت محفل جلال است
کعبه که بر زمین سپید است	ارگرمی خاکت سپید است

الحق

راه ملکوت بر گرفت	را فایم حد و ش بر گرفت
با عدت کفان بیت معصوم	نی برده در آن من زان و
میخت شربت صغیا را	اموخت عصمت این صغیا را
زمان بعد سخن دور	بلکه شسته ز رفت شکر
پای از صبر دره درنا	مغم رصدهش جوار داده
زهی محض جانگسیم فتر	شب راه نور بزم رفقه
دو جهانش نقد داده در راه	پیش آه عشق نور افروز
در کعبه جهت رسیده	اروازی قدس کپاشیده
لبیک بکوش سر شنیه	دگاه قدم بدیده دیده
طهر شد امان الهوش	رویت شده پهنه تروش
لا احمی رانده در عمارت	بشوده بود نهرا سار
صد نفسی را کشیده بال	از ساقی منصف اندران
خرعه بصحا بر داده زان کاس	باز آمده در حجب ان لاس
یک بوده ده و صد هزار	از دست بر عین جاریش
کا عدد همین چو بر باد	اصحابش پیش و کم نشاید

هر چار چار روکن مسکین کرزان شرفی که مصطفی است	بل چار حد و کعبه دین معراج بخت خدا داد
خاقانی راه شب دلچ کرزین سخن سحر کردار	در حضرت مصطفی است معراج حیات عرب شدی خبر داد
بکش زندی ز عالم پاک	یا حسان العجم فیداک

حکایات

ای عیسی زه شیر جهان را	بخت غیبی است بان را
ای ناز و صلیب کبر	بخت خط است او و جود
بر کل وجود خود کله سو	بر قله سپنج قبه نور
مانی بجز ایان اشقر	نیزه کف و بر بنه یک
ران نیزه آتشین مان	تا حلقه آسمان ربا
سهم گداز چشم مردم	هم در زبان و هم کس کم
در داز تو ز ترس بان گیرند	تا نیزه آت خون او برزند
خود در دازان با تو چون ستر	در دازان ز بر سنجان گیرند
با کله بر سینه که گزینند	ز رفعت در می به که بسیند

تو محرم کعبه تعایفنی
آن که بر عهدت ترغیبنی

در وصف علی بن ابی طالب

آن کعبه که از کون معانیست	او را علم کرد خود طوائف است
آن کعبه که خانه قدم بود	آن وقت که وقت در عدم بود
به بر سر راهش ام غیلان	نه کرده شش سپا پیلان
راهش به صد مای در بار	نشسته قویشیان بر بار
زان می گرم لب لم حنی	طی شسته حدیث جام طمی
و او پیش سر راه راه آ	لیک از ره عشق نیم راه آ
رم چون کعبه است پای و بالا	بیم سرور ترس لا
چو یک روان او روانها	هم دود هموش آسمان ها
هم روض سرور بر ترغ او	هم حموض ظهور صحن او
فارغ دل بخت یار و خال	از ننگ همار و درنگ خال
از فیض بخت زرم او	وز غزت امان حکم او
ز ننگ جرش سواد دلها	خاک جرش مراد دلها
خط مکتوت باودانش	سهرستان ازل نکاش

بیرانش در دست خیران	سکینش خزینه ریزان
روح ابری آب روی خود را	خسند از پی رنگش بوی خود را
دست آب ده مجاورش	ارزن ده برج کورانش
مانده همه سالیانش مدام	در سعی و وقوف و طوف و اعرام
چون دایره هر کی رویی	هر رکوش عید و هر شش قدر
بیت الله اولین وجودش	چون نقطه شایکی وجودش
انگه که کعبه شهنش	کو بچپته عشق و بچی راه
خاقانی ازین وقت مع کرسی	در کعبه دل گداز کرسی
هر گکه حدیث کعبه را نم	عقل آید و میزد زبانم
زین نام جو پر کسبم دمان	جان بوسه زیند سر زبان را

باز آمد خطی که ما را کرده بود

ای در دو تاق هفت پرده	بر نود و نود و س جلوه کرده
و الهجرت دلیل رفتت	و اشمس طراختت نیست
که چه متفرقی خطیبی	جان نیزی دم از خطیبی
تو محمدش سخن جان بست	از قطب تری از خطیبی

دل آینه و روی پاک است	آن آینه راعی کلا خاک است
رونی سوی آن ساری باکی	رونی سوی این سب طاحکی
آب تن کج ذرات خاکست	کعبه کوه کاینات خاکست
این صرخ زدن کله سنان	خاص از پی طوف خاکدان است
روشن کده ایست صرخ وارگان	گردش چرخ خراس گردان
گردون تصاشی نهایت	کما قال رکاب مصطفی
زلفت که دست لطف پیوست	آنا ز شام بر شمشیر است
پس خاک شغرت را در آن	کدرا شمشیر است در آن
این پیر زمانه صرخ گردان	مست آفت جان را در آن

دوستان انزلی

تو کسری عدل کسری	چون پیر زمان چرخ است
اینه فلک خراس زنی است	آتش کاسی دود و سبکی است
بادی سوی دود که چه پونه	سرخ نیستی ارچه دود جوینی
یکره کعبه بر خاک پیوند	زین کعبه کعبه کعبه کعبه
خود روی زیند شمشیر درای	آن بر جو زمین رسک کعبی باپی

بر جیس رکاب و آسمان بر
 پیشانی ملک یافت مقصود
 بر کو هر تاج او در شسته
 بر چوب سیریش ار دل پاک
 چرخش فلک المیط حوا
 آواره شد اندین کون فر
 ران عرش قوی نهادین
 طراش سپهر صولت آمد
 فتح لقبش فرود طراست
 کردون بهر ارباب کجاست
 یا سیر صفت است نام الا
 در صبح کراسه دیده آید
 از نول کلم بر افر ماه
 تب لره و صبح آسمان دین
 خرم دل آسمان کجاست

سلطان حسن جان بخش
 ارواح محمد بن محمد
 ما احسن حرمتک نشسته
 بنجاشته بخت لاعنه
 بخشش محل عرش داد
 السلطان استوی علی العرش
 بن آیت کرسی علی ملکین
 بروی عرش دولت آمد
 زیر ابروی چشم بهینست
 کان جرم هر سدا نغفید
 بون و است کلم است کل ظرا
 بون و است کلمی و کلمی
 بنوشت که حقتم باید
 در تو عیش سانه تعویذ
 تعویذ نویسن دست سلطان

دانی

کوشش چنانچه بران
 آورده است کوشش آیین
 خرم دیدی کو چو چو می
 ران خرم کوشش آیین
 تینش سقر روان حد
 بحر کفیش که پیش تیغ
 در بحر بی استی آری
 صد چپک است بر چو پتیر
 نیرش هم آرد های با پر
 مانند ننگ وقت کش
 ران معراضه بقدر هر دون
 در نول سنان بران بها
 شش کذا از سر شا
 دار و فرسش بر شش
 رایش که اسس کینه آ

شیریت ز پوست گزین
 جانت بریز آیین
 در معر که بین ملاک
 کشیند پهر کندی آ
 طوبی سفری که روضه
 برهای کوه کوهر آیین
 برهاسی بحر صوبت باری
 کاسه سر شمشان چو
 هر یک دو دانه از دم جو
 پیکان دوشاخ بر خدش
 بر نذ قهای طلپس از خون
 دوزخه قبا از ان لغن ما
 نجسیر مر غرا زمینا
 پرچم دم شمشیر است
 چون کشتل همزه سرتل و نهار

کرد از نهنج آب ز شس
 آری چون کف شد آتش و آب
 میسازد بخت کین سهوشان
 چون بیدق نطق پست با
 دشمن رخسوس ماراورد
 آری به چرخ چرخ
 بستی که چرخ چرخ
 کرد سبب تیغ هندوی زاد
 زان هند و شد عدوگون
 به بند روی او بسخن شاد
 از بس که ز کف شکان خورد
 زان روز به سوز روضه دار
 تا چهره ملک شد بقم کون
 زان منجیل زد در ترضون
 از ریابت و زویس جهان شد

آه که میل مخافش
 سازد ز سنگ آهک پان
 زان آهک سر بر سر
 بر پتوکان خیل اعدا
 آوار مخافت بر آورد
 وقت سگرات یکدوا
 به خفقان فغان آرد
 اعلیم عجم به ایت آباد
 چون مشت محرف مندی
 کشت است چو زکی آدمی خوار
 شد که چرخ جیف پرو
 کان خورد بدش منیک وار
 جیحی میل کشت کردون
 بر بدهوی جور نام سلطان
 زطلیح و طایر شش بقا باد

تا طالع او فلک شکیست
 تا طایراد همای سانش
 صحرای ابد می کشن باد
 تا غمزه چشم اختران است
 پیکانش ز دوشمشان بدروز
 با داسه خورشش کشین
 خاقانی ز بهر خواست
 جان کرده بسیل مدح سلطان

تخمین فلک عدم کزین
 سعدین همه صورت سخن
 جبریل نقیرت شکرش باد
 تا طره با هم آسمان است
 چون غمزه دوست با کین
 افسوس حطره سیرین
 پیکانش چو شش صد زان
 زانده خط لایب جان

در شرح حال کوفی

چون یا قی تهتال در کا
 راه حمدان بدیده پو
 خورشش شمال کعبه
 کوفی حجرش چهار پر
 تیغش نظر از زده خرقه
 خورشش شب کرده

هجرت کی از مغرب کشا
 بداند بلند الا نیش کس
 اوردش بویس خوار
 بیخ زخمی و سون فلک
 زان سوی سبک سالهارا
 زان سوی سبک سالهارا

سیمرغ بدش فروید	سی مرغ دگر جو دروید
صد ساله بخت در قیام	قافی بدمان گرفت بر
که رحمدان خود کمال	که روند قرار کا خفت
الا بوجود او قوی نیست	پشت چندان کردی
شهری بینی بهشت مرز	دهقان فلک بخت بر
نعمت کشا و زینت افزون	که و کردون چون و کردون
آتش نظافت کینین وار	بادش نشاط بر
بساخته خضر در عیش	حت تلوای ز غم کیش
در بارش برای زینتی	چرخ است که چرخ زینتی
اجرام کمر شمع بران	چون مشعلی چرخ بران
با قوت و زراعت کمال	زانست هوا موقع اش
که بر زکش در من کار	حاش همه ز غم من بر
زانست که مرز و زاور	دولت که هایت شادی
هر روز در پیش و بر و نش	این تزار کار و نش
خود کل عیش و مهربانها	اما هم در دستها

کوز

اکتاف عراق بنام دوست	اما همان بهار حسن است
چون در هم در آن قهر کوشی	خط همه دال که بر کوشی
هم طالع دین برین پی	هم شام و هم دو عید پی

نعت اهل انبیا

ای بواجب سعادت	جنات حیات شاد است
آن شایع شرح وجود خود	آن سدره نهی سدر خود
آن اوج جلال کبریا	مضمار سپهر و مریط ماه
سجاس که نیت کردون	ز راد که سماک میون
آن عصبه یقینار	وان مصدق اولیاد
درگاه برین شاه پرو	سلطان سم و خلیفه کوهر
دارای حی سعادت	دریا صلت و پند کت
آن اهر کوه بر نوت	وان کوهر کوه قوت
وان کار کبریا جلالت	ارض صلب شجاعت و ولت
دانش جهان مهربان طیفه	تیر حلف از زمین کیمیف

نعت اهل انبیا

طی رسته آفتاب غرا	بر القاسم و بتراب و زهر ا
دوران کرا آسمان دادا	این قطب کرا آفتاب زاد ا
کر مجننه نیت ما و آواز	طی که ششینه آسمان کرد
این قطب کبیرین و دادا	بره در آسمان کشت و است
بند در آسمان شد از هم	شد چون شربت بر روز عالم
ران هر نفسی درین محاکم	نقد است نزل المکالم
محمد الدین کما یسکان شای است	عکس نش آفتاب زای است
داره کفش از غمهای جاوید	صبر بچشمین و چو چو نشید
بر محبت آن کف در لغوز	مشیت از دست جاوید روز
ران شیر زیده بدیسی	یکروزه از آن بود کوی ما
و راکون چشم در دشت آید	شیر ارف او شربت آید
چون نیست عجب صانع تعقی	را بخت خلیل را دین شیر
محمد الدین که خلیل معنی است	کر شیر در کفش محبت
شد خاک صفت صمیرش	ران که خسته بر خاندیش
زین پیش و زینست که نهان بود	این خضر کس دیو بن بود

تا محمد الدین بر خلق کوشش	از شیطان اشرکانش
چون طلعت ششتری بیدی	در حد شش بر آن رید
بر زر فلک نهی کاش	و ان قمر کما در برایش
از بر کما دماست بر	وز قمر و مجننه باقی فر
آلی نطو ان کعبه عین	اعنی در زمره فریقین

در بیان احوال کعبه

بسته کرا آسمان برت	در حدت کرا آسمان است
جمعی بر میان رحمتی	دشان بر جان معانی
قومی بر مالکین محبت	جانان همه سالان عصمت
آن صدف که مدرب این است	سایه جن در سس بر زمیند
بی خانه سایه آن روست	ای خانه سایه آن دینی است
از راه محبت کف بر	لا اله الا قوت بر یک
چون آدم خواند عالم	ما کرده فراموش آدم است
بل من راغ ز رخ ششینه	مالا عین را است بید
تا آب حیات شرع خود	بر عرض من از مرده کرده

احمد طبرستان طی طبع	همچون پی عتب برب در صبح
ضربی رطلوم حرم آستان	چون جذر صتم عقیده
چون تیغ زبان کشیده پوست	از خامه زبان مار در دست
زان تیغ و قلم عروس اسرار	چون تیغ و قلم شده حلی دلا
پیش و پس این یک یک بران	کرده چو حرف کلک یک پان
این طایفه که چشم زمینند	در سایه آفتاب زمینند
بسی هم در بر نیت وین	از منصبی عواقبین

در شرح فصلی از کفای الایمان

دارنده دین حمد احمد	محمد و محمد جان جانان
آن ناصح و ناصر سلطین	سلطان ائمه کافی الین
بیر کا و خلق امام کاتبی است	عاز و خلق مدام کاتبی است
تا بر سر خلق سروری است	فرق سرق افسر سربانی است
آن عالم حق بر اسلم عالم	بل عالم حاصل است آن عالم
چون چشم بر او بسته جودا	مشورت است آن عالم
کردند ملک آن فریش	کای قاضی شهرت فریش

او نایب است ضرور بران سه	خود انحصای انجان در
نقشش عمل مرض و مرضی است	نقشش چو حکم حکم قضی است
انگش او است در همه با	تاج فرق در سرش اصحاب
تا قاضی این چو سر است	ادیس کشیده چک پوست
تا کلک مثل این آسمان است	امروز بر آسمان چنان است
تا چشم خط زبانی سا	نیز بر ذی حجب کانی
چون خط بقای آن حجب	را و بیافت حجب جاددا
سطح ای ثواب اولیا	فی نقش شکل او حکم
رو باد مظلومین حجب دا	تا طی شدن با سبل و ا
تا زنده بدوت صورت ا	و نیز نزع است جان پدا
شرح است آستان بیانی	عدل است امانت خدا
سما را سلسله است	حمال امانت خدا
کافی که ز عدل فطرت است	مالی نه خود قیامت کبر است
از صورت عدل ذات ا	عدش در حیات ا
که هر چه کارگاه دینی است	از عدل در راه ستر نیت

از بعدش امام فرق دانست
 محمدالدین ناصر شیبخت
 بوالعالم بحر پر جو امر
 برکنده بخانه دوشی
 محمود صفت بکلمت فزون
 قزوین زین پیش قد رازان دان
 تا مولد این امام ششم است
 خاک درش آسمان لقب یافت

مدح محمد الیها نقاد زینی دریا

محمدالدین قدوده اشخ
 بو حسن سخنه بی است
 بو حسن چو که حسن علم
 چون حسن صادق حکام است
 و خطش که جان بست مطلق
 آن آتش گرفته آفاق

ابن طهور و طولد شامخ
 سلطان ولایت دولت
 جعفر که بحر حسن علم
 حسن که پیش علم است
 آتش سوزانی است
 عراق حش کشته عراق

وین بار در شهر غنما می است
 و رضا با ابو اسلمه می است

مدح قلی الفیض علی الله تعالی کویک

پیرایه شرع امام حافظ
 در مدرسه اش از پی پانی
 جبریل امین بلوغ آسان
 پیشش ز برای در سیرت
 این قصه بخند بار گفتند
 کاین حافظ کیدست گفتند
 بالای خان قرار جاش
 هم زاداری موغظ
 با وحی سخن بره پیوند
 دین پاکیه از پناه او یافت

تلقین ده صمعی و حافظ
 بو حسن کیمینه عوشه
 بر حافظ حفظ کرده تر آن
 طفل مستملم است جبریل
 عوار از سر سرنا گفتند
 پیرست قرینه دار قرآن
 شهر هم مدان قرار جاش
 لوح محفوظ و جان حافظ
 تا شد سخاش و وحی پند
 در حاجی سلامی دین علو یافت

مدح علامه دین علی

علامه دین علی
 هر جا که نه او هست صد دین

کارش همه کار دین طراز است
 مدرسه شهر مدارس دین

مدرک من که ضعیف است	کوهری در طغرل آمد
از برکت او بمسلم دل	طغرای نجاست با طغرل
آن وقت که اصل جان بخت	آن ریزه خون را از راز
حمق من که ای فخر است او	زان وقت تا با فخر است او
چرخ من با خرامت فکرش	هرست معنی است از ذکرش
او خواهد بود تا قیامت	عنوان جبر ایدگرا
تا این طبع است دادش	اسلام و تقی برادرش
مشورتها بشان باد	تو معنی خردی کلان بشان

صفت جدی و جلاله

ای پست تو زیر سایه چرخ	رزدی ده نیم خای چرخ
سر زلف من که بخت	بر ماه کج که خست
چون با فتنی از سر مطالب	سازنی رجب با یاد من
زین افندی از هلال بر باد	در زین شوی و روی بید
از بهیسه بار کی منزل	این در زلف تو بس که است از دل
ای که سر صیف برده شکر	بعد از صلب و صیف بر کدر

دست اشرف تو سر بستند	اشرف و فلک چه آوری باد
بعد از ترا مست کج پرویز	برنج نشین صفیر خیز
از صفیر چه صیقل بی	خبر چه که کشدن بهاری
بنداد بهار بلغ داد است	پیشانی سخت از او داد
تا می بر شیر و کاه با شی	با مرد و بک و کاه و با شی
نیشیر صید صبر آید	نرنگ و همی عمر آید
بر در از شیر و کاه و پایت	بنداد طلب که او است جایت
تیراک ده او است کلاه	چون چشم کوزن و ناف آید
شهری بینی چه فکر دانا	در همی که این پایت
چون عارض دوست از بکونی	در همی همه از زلف کوی
یا همی چو شرف صیقل از دانا	ما و که اسن و جای لذت
خون فرزند که در صفایستند	انها که گرام کاتبین اند
بر لوح کرامت از بی یاد	تعداد کسند شقی بند
ارواح که بر درش گذشتند	فردوس همین بر او نشوند
پس چون بهشت باز خوردند	بنداد کینش نام کردند

بستانش حداین است و اینها
آدم بدل جان شمشیر
آن کجبله دکان برای آن

سگانش کوه سهند و ابر
چون شد بهر شمشیر
کو خیل که فرشتگان

صفحه

دولاب کین کجبله چرخ است
ظرفیت ز کجبله چرخ
اجرام ز کجبله روی نوبت
کسیگری نماید آتش
آتش بدل کلاب دکان
کوشیده کجبله بیاید
که روح ندیده مضمور
تا با کف و با هم مستیر
آزاد روزه چون سیجا
باد است برو مرقق امار
از باد کجبله بیاید

مهراب مهین چرخ کجبله است
ظرفیت ز کجبله چرخ
زین روی همه سفید رو
کوشیده کجبله بیاید
زود در دکان پیران
شیشه ز کجبله بیاید
اینک حرکات چرخ
خاتم خاتم کین کین است
در سلسله رفته امجد
که بر کجبله بیاید
بر جدول سیم شکل سطر

باز از مهین سندی نماید
دجبله شده آبها کین
از دست شاطره روزه
آن تقه دکان که کجبله بیاید

ز کجبله کین سندی نماید
آمار عروس نرم روزه
بر جبهه رخا را کفنده
تکین ز کجبله بیاید

صفحه

زورق زورش روان دکان
چون کجبله بیاید
چون کجبله بیاید
چون کجبله بیاید
چون کجبله بیاید
چون کجبله بیاید
چون کجبله بیاید
چون کجبله بیاید
چون کجبله بیاید
چون کجبله بیاید
چون کجبله بیاید
چون کجبله بیاید

چون صورت هر جوان
بر کوه آسمان شتایان
نمایه شکل او کجبله
بر اس و دند کجبله
شعبان کجبله بیاید
بر طلق روان کجبله دار
چون کجبله بیاید
صد کجبله بیاید
چون کجبله بیاید
مهد کجبله بیاید

روایت که گوشتش عین است	آبش سلسال و سلسال
لا بل که زرشک او سلسال	شیدی سلسال سلسال
بعدها بهارم نهاده است	گولنج روان و آب ستاده است
بعدها خلیفه می نهامت	جای خلیفه که سر است
ببینی حرم خلیفه نش	لاف حرمین از استنش
آن دار سلام است	این دار سرور و سوریام
سپه ای و سواد او	ربع گرم و ربع انصاف
مهتری شد عهدیان دین را	نیستی خلیفای را این را

در شرح خلیفای بیجا

ببینی امرای آل عباس	با یک لطف و برقع عباس
چشمه طلبان خضر عادت	موری سلمان جرم سعادت
در پرده دین قدم مشرد	مخت از بر نفی پدیده
شعری نظران است	کیوان رون مشتری له
چون فریدون می رم امور	چون سکنه رکنه اند
در صدرش مکتبش آثار	در راه سحر نظام و قمار

هر یک کسری هر اس کسری	هر یک سنی کجا معنی
هر یک که گوشتش کنده در بر	بر دعوی ملک مفت کشور
کیوش و جفت و داده بین	ران خفته بخت سلاطین
هم عرض خود و مانع است	هم خلیف چو کیوان است
پویند کفره بر نیو	چرخ شجره ز شخ کیو
دین با شریح و شخ و مکن	ران شخ شریف و مکن
چون بلندی از جنابان	انی بد که جناب است

در شرح خلیفای کج

ببینی حریفه است	دارای امم امام مطلق
از صف حواریان بر آئی	در صدر ریح دین در آئی
انها صورت معنی است	انها شعبند طوفی است
انها پدیده و جزین	ایک شمس صدر دارین
ببینی پس بر خج است	ارواح لطف ره جاش
ترس که چو این صغور است	حر آه صفت شوی ز نور است
در سلامت پیش از نسی کام	ان بیتی از او که از نور است

همیشه تو با کوشش پنی
 یک خاتم او بر از خورشید
 ای کاشش ستمین کوش
 کیسو و عمامه تاج بر تاج
 بروش روی کبر باش
 به جهت بخت هم کیش
 اربوبه لبش خاک فرو
 ارب که سران طغنه جوی
 پیدا است ز پیکر سلطان
 شان خاکند در ره او
 رضوان که مرآت غلویا
 تا بوند که آن حج بست
 این جوی از آن کوهشان دست
 او راست ز غلوت جلدش
 خود که پوران مینوست
 خورشید سواد پوش پنی
 یک کاشش هزار شید
 پیش درش آسمان زمین کوش
 از خج و زماش باج بر باج
 در کوشش مانی نیش
 فرسوده بعسل بر کیش
 در خاک دماش کوز لود
 مالند در استان او روی
 بر خاک بخار خانه چین
 بوسنده خاک در که او
 شرف روز است جویا
 قدر لب جویان گشت
 بر سنگ سیا که گشت
 در پشت بهشت چهارش
 که کبر چهارش او

هر وقت ز دست توت
 آن هر که کل عدل از او جا
 ستران معالمتین است
 خود و اطراف بر زمین
 زنی خاک درش نشوید
 کردون به عاقبتش
 این هر که از او است گزای
 وین جسم زمین ثابت است
 تارای سلیقه زمین دو یا
 چون کیمتیم در حجاب
 و آنکه چو کعبه و چو قرآن
 راده ز جهان و از جهان مه
 بهشتش آفتاب ناخیز
 بختش او را بخت دان
 وز نه شرا این جسم مدارد
 یکی است کیمت قوت
 آن که کس ساس زمین است
 سردار جبار مخلصید
 زان عباس و زان سین
 دادند چه عاظم و نا
 طشتی است برای بدش
 استاده بر اطلالی تازی
 چون حایریم از کربان
 بشناسد علم طش و حیا
 چون قرآن سبزه نقابت
 محمد و م و امام اهل ایمان
 عمراده مصطفی چنان
 هر دولت مصطفی این نیز
 دین بر کات مصطفی دان
 لابل که فرشته هم مدارد

رذکرده دار ضرب دینی است	سر سگ که آن بنام اوست
خود بربخ ز رشیدن نیارد	این سگ که نام او ندارد
وان سگ که نام او بر وقت	پیشانی شتری لقب است
زان سگ که نقش او طراز	آن سگ بروی ماه سارند
باز ردل است بیست و چهار	از خرمست مهر او را از
وان سگ که آن گرفت مظهر	روحی است نقیضش حاصل
پیدا است مهر او شب است	بر کرد وین صمد نزار دنیا
انکه سبکیز از پیش شام	ز زبان حیثی است اجرام
بر سر صرمی بضر بفرمان	المصقبی آن سیده در آن
زان ظل خندای برین بیرون	خورشید ترا دیو برفت
خورشید کینا پادشاهی	در سایه سایه است
بر لو نه عرش مهر او بان	اقبال بگویم مهر او بان
این باج کستان و پنج ده	وان ملک فروروز روزی
ناقای را روانه است انفس	در حدت خاندان است
مرغی است شاسر ای این	در مانده بدامگاه شردن

ادبی

روز می که در هک صد شش	بعد از بود مهتم صحتش
صفت بغداد	
فرخ نسری که رفت بر باد	در صحبت آب خاک لب است
آن آب حیرت خورشید	کو زندگی ابد و حسد بر
آن باد چو باد صیغی انکار	کو عسر دو بان آورد با
پیران خرد در آن مجابود	قریب بگفتند و تخته در بر
یک قریه صمد نزار شتر	یک تخت صمد نزار
سر کتب از چو شمشیر است	سر یک چو سحر فدی است
هر حفظه خیال و سکر از آنجا	کین سر از آن سحر فدی است
صفت علی بن ابی طالب	
دینا سر کعبه چاکر نش	در دار حکم داد ریش
دولت و محافل فرخش	نور کرده قباله قلمش
باز آن سپید دست ابر	اما چه تدریسان دار
سر یک سرمدی بقیع	سر یک سرمدی سپاه پهن
طیاق سهرای بن قیسان	غضب باج صحران کفر است

آلوده چشمه حضور طاهر	پالوده نوش ترخ طاهر
رک موحده دیور استوی	خون ریخته نفس باقیوی
بسختن زرنک نیا زرنک	خود را زرنک بود ارنامند
ترتیب رجا میره چین	ترتیب رفعت پیسر دمه
صد چاره عهدشان کج کجش	هفتاد و دو خشان کجش
اندک نشان رنیش کرهما	زرگشته ترشش قهما
پس کرده بدان زرنو این	زرگاری بر صحیفه دین

باز صفات اهل بیت است

وقف است مرابان و هم سمع	بزرگتر شمشای خشنین سمع
بر سینه و بر دل پریشان	فقتلی زدم از بوی آن
خیرت بر دم چون بگر خیر	فقتل در کعبه بر در
خود حال که دید طرفه تر زین	نی نسبت عزای و فقتل زین
زین فقتل و شرف خیرت و	ز فقتل راست چشم شیم
هر کس نخواست کج راست	اکدی کج فقتل خردا
من فقتل زدم کجنت برده	پس نهاده ام بد و در

در شرح صفات اهل بیت است

من بیکر صبی و بی عشقی	فی حضرت یوسف استقی
آن صدر که صد جلال	استقبل و حال او کمال
دین رسته شد از شایسته	در کوه لب شهاب انوار
بهری که ز کوه نظم است	بل کوه سحر اقتسام است
غرد و جعبان زار بر او است	تا حننه الدین برادر او است

در شرح انام اهل بیت است

ابن اعیان است بر شربت	کابن تحت لایم شمع و آلا
صدیقی می است حقیقت از بر	ابن بخش از خواجه امیر
ما شمس صحیفه ز فرشته	ابن اسل است بر شسته
راه عسل سلیمان است	کابن اسل از بهر سخن را ند

در شرح صفات اهل بیت است

سراوچ هم نهاده	فخر الدین دو المناقحه
آن شربت شکر کرده است	جذاب ملکیت است
اچن در برادر نهاده	هر دو رنگی شمشیر زاده

دین در نه جهان غریب است	اشش با نام ابو جریب است
آنچشم که چراغ آسمان شد	از فلک صفا ضیاء شد
و آنما که بنا طوطی میدند	در شرح مفید و مفیدند
فردوس که از نظر نمان است	در نظر این منظران است
نظاره جان بر پرده کبر	دانا و خرد بس نکته کبر
سرشان بر حال و حال و سخن	چون چشم ستاره سخن
از دود چرخ سمرقند در چشم	بسته چو چرخ آفتاب بر چشم

در بیان احوال ائمه شیعیان

زان جمله است ذکر کوفی	عزالدین نام محمدی
جان چشم خوان سوری را	عبدالله صدر اشعری را
ان سابق و ساکت معراج	بوالفضل محمدی مازنی
کرده دل پاش از نهانم	و عقی برادری کج با نم
با جان من شکستیده	بر جوان و داندان شکسته
جان من و او یک قضیت	زاده ز شمیم شیت
از هر چشم که روی نمود	مقصود بجان اوله او بود

در بیان احوال ائمه کوی

ای جور نامی خلد کستر	آعادش کن جمع پرور
با تو کس از روح محکم	از تو دو لبس در هر مسلم
چون بگذری از ضیاء بنیاد	کوچه شری سعاد آباد
اول که کجوه تاریک است	یابی رنجار جوی شرب
بر سمت کافران سپید	طر سوس کنی قنوج بند
شهری سپیدی چو خلق شرف	مجموع در او کمال الطرف
عاجز شده زان فراخ حست	اقدام میسج در حست
هم صاحب جو حست کس	هم موعود نوح زرق و کس
جبریل در او ز مالک ملک	او در حجاب و صانع لعلک
کنش کن مینه فنج با	در یاران هر سر آینه
پوشش مینان آتش با	داده همه شرق و غرب را

در بیان احوال ائمه اربعین علیها السلام

سز با سینه کلاه در پای	در شمشیر رضی بین
جانها چو سپاه گل بر چرخ	بر فلک ایچرخل مدین

در حد مشیر مرد عالم	چون شمع کوزن فکری محم
از حوض جان بهفت دو کلاب	آن خاک طهور رازی است
در نافه شمع مشک افروز	ساقی صبا لایه کباب بر
ران غایبه کنی نمک	در تربت بوقلاب سانه
خوبه بر کفش انکرامات	تا از همه سیر و دبارت
رضوان عبودیت صفتی و نظر	از خاک مقدس بر خط
ارواح که عبودیت شمع است	ران خاک کبابی خط آرز
کاش چو بقیض شمع شود تر	مهری هفت با آسمان بدو
مهرش چو بر دست بر آید	رضوان الله کجای کرد
بر دیده که ظلمت آب بچرخد	ران خاک شمع با شمع
جنت مستهی زرقبت اوست	تبت اثری زرقبت اوست
در خاک مزار زرقبتس دان	بر خاک مزار زرقبتس خوان
پند آنکه تراب بو تر است	آستین باغهای ناب است
بین روی برای مشک ران	سدا موی
دیر است که چو شمع احرا	تبت منزل است و لوله کباب

عطارانی که در حجابند	مشک در خاک کوفه دهند
ران نافه که آمو آورد بر	خاک سپید است بهتر
آن چو کلبه شیف نیر و مالک است	ویر خاک لطیف نوز پاک است
حاک این خاک نژد کزدون	به با شمع ز خون آن خون
صوفی شمس سلاح دارد بر	خاک شمع جنبه دارد بر
من لاک مرو در وقت آو	و ایام غلام شمع است
چون که کوفه کوبان برید	در رؤس بر صبی رسید
آنی بهر احوالت و وجه	با نجه سوق بر کعبه
دایم که با شمع آسبی راد	نجد یا ت عرب کنی یا
کونی بسمع یا صبا نجه	حوالی برینا نجه نجه
بی حکم کعبه مقبرس	آنی سوی وادی مقبرس

دفعه بادی کوبید

در حد مشیر مرد عالم	سدا موی
از حوض جان بهفت دو کلاب	تبت منزل است و لوله کباب
در نافه شمع مشک افروز	سدا موی
ران غایبه کنی نمک	تبت منزل است و لوله کباب
خوبه بر کفش انکرامات	سدا موی
رضوان عبودیت صفتی و نظر	تبت منزل است و لوله کباب
ارواح که عبودیت شمع است	سدا موی
کاش چو بقیض شمع شود تر	تبت منزل است و لوله کباب
مهرش چو بر دست بر آید	سدا موی
بر دیده که ظلمت آب بچرخد	تبت منزل است و لوله کباب
جنت مستهی زرقبت اوست	سدا موی
در خاک مزار زرقبتس دان	تبت منزل است و لوله کباب
پند آنکه تراب بو تر است	سدا موی
بین روی برای مشک ران	تبت منزل است و لوله کباب
دیر است که چو شمع احرا	سدا موی



دفعه شرب گوید

آن مشرب سه درم تا آن	ترا فرجان شکباران
آن جمع که شکان جان	خبر که برکش خچر بند
نوش چو صمب خوار	مشکین چو دمان روزه دلا
چون دل صفت صفت ای اولاد	جان مطهره دار سه آرزو
ادرس و سیح و نینو	بگداشته در زیارت او
این دست ز شسته بروی	وان روزه که نه ز روی
از شربت او سندان صل	استغفر را شفای حل
هرگز که شنید و دیدم در	کا ستقا را شهادت است
کچند صخره است جویش	استقادانت تار و پود
آخر فر صبی که از شش زان	آن سده که خضر داکت
کوی ز پی که شیش بند	قص کل اوست قصص بند

دفعه شرب اهل حاج کوی

آن طبیب بین رنگدیا	وان ناله رونده زورق است
امینه رده که دیدم بحر مطلق	بجنگ روان که دیدم زورق

ز اندیش مرد میاست ایست	اماره عرض طبل او شس
از نور نهار است بروی	وز جوهر سحر اجبوه در
آن سبزه و آبکش میجوید	در آنه خضر و روح داود
چون سبزه دود و بر کوهستان	بهم و لیک برستان
از سبزه چو عارض خط آور	کاش بلیاس مستقی در
کوی خطیار سبزه او است	دو مستق فیه در پی پوست
روح الله ساخته بدانش	دار دکه ز نه بنانش
از بوی کاش خادم پیر	خاک سبز کند در می حقیر
کشته زنی بدای عشق	حار کش در خرقان
سرخار او تقبیل کر ما	صدمه روح از درخت خرم
تا شیر سوس از غزیری	بر دل چو حرارت غزیری
با پنج دماغ طیبش از دور	پوند کند در خیمه کاور
چون آینه برق زن بر آتش	چون شانه بجز خیزش
زان آینه جان صفاگر	زان شانه ملک شفاگر
نور حوس اندران کب چسب	حوت در سرطان مهنش در

در شرب

برشته بانهش پن ماه	براقه کج گداوه راه
مهر بر کوان زنده سر را	زین روی دای گاه و پگاه
وان باک درای نطق آ	ماقه چوبران جم که سیر
ز او از درای و باک جنل	در وجدش نکون دعال
تاچ سر تخت زاده بر است	فریاد درای خوش نصیر است

دو قصه لاله در باغیکر اداها

ارز خوان هر چه شنید	بر جوان شکلا شنید
با حق مؤذنان بشیکر	الحان زبور در سر آید
اوراد مصلحت ان با پیش	آواز معنویتیان بنجات
وادار خسته دوست در	آغاز عتاب یار دلرب
که صبحی را بند از طرفان	که طالع بقاک از خرفیان
که عطیه زد دست و قیام	که سرفه عاشق از پی با
وان که کاسه بر او کرد	آن راه که طشتگر نو کرد
دستان میره زن کج	آواز فرودس در شب
آواز درای ماقه خوشتر	این جلد خوش اریک در

سایه گوید است نطق	با آتش شو که با نطق
تیر است که مینه شعر جوش	ماه است که مینه سار باش
ما هرید هر مار ماقه کرد	را بر شیم چکت مری پرده
پار بنجن باز یاره دست	کرده نپی بجیک سر مست
همه رنگ زنده بر اقیه	همه ناخن بخویش در اقیه
پس کشته تقای قمر برود	ساقی بده با قرانده نوش
کای وادی کلمه حکمت الله	در خنجره رانده صورت کج

در وصف احوال گاه کبید

سیف که خواص اسلام	گمانی بخواه گاه احرام
سپقات تو ذات عرق حوا	چون مصلحت از عراق دا
از جهندش از حوا	احمال نما که از نما
استاده میان قناع	ببینی نقبای بر صفت
بر عالم سپان اختر	کرده سپه ملایک از پر
از اوج خیمه طمیر رجب	بر بسته نظر چون عکاب
بنهاده بران عمده ار	افکنده محسوسان کابل از

لبیک عبادت بروشن	سبحانک اشارت درون
چون پنج انگشت صفت است	چون ناخن تن برهنه است
برخاسته یکسر از سر جان	چون خاکستان صور بزمیان
از شاخ ماه دی ستم تر	اما ز بهار ربوبی تر
عزای مست زب پرور	عزبان تیغ است روزیدار
برهمنده تیغ آسمان دار	جو هر ز بهر تنگ آید
از خنک برهنه آمد آدم	ایمان برهنه خواهد هم
در بار محبت روحی صفایست	کو هر ز بهر تنگ بهایست
قران بخند سر حرارت	مصعب است
مردان که صبح دین گام	در زیر لباس ترینانند
کان آینه را که طوسه دارند	ار نیم تری سلف دارند

در وصف عرفان گفتار که در خلوت کرد

را نجا چو عیان دل به چچی	راه عرفان را به چچی
انی نینبند که کابشری	دشت عرفان و کن علی
ان مقصد مغز ره نوزاد	آن غایت کار نیکوکاران

این بیت از کتاب تفسیر است

دلپیر سر چه آبی	دلپیر چه صمد را بادشای
ماتم که را از کان بروش	دولت که خواهد کان دروش
بیرون و کوشش هر ملک	دامان آید و جیب هر ملک
رینو و عجزت آوردن	زانو بگوید حق کند
این دار حلاوت و درخت	آن شط امان و خط امان
حسنت دوسرا صیغه	میعاد و مهاد ظاهر آید

در وصف فقر آید

سعد صفت فقر انی میجوی	ار عین هم الله آب جوی
در کوزه که بنان رخا قران	رستی خواران بنده ایمان
در حسن مرقع از سر سوز	فارغ ز طبع شب و روز
در خلق فتنه به پیشان	طلوق ادب از زده پیمان
بارش و خاشاک خیم	حلقه فلک و کمال نام
چون بوسی دیده مع آیت	از تیه شد بطور عیانت
بنوده چو بستن ایگانی	تعبان معضبت می بخت
وز راه گرامی بهر بسیل	را زده را برین را فریاد

پس در شان سپهر و انجم	آن بوده فرج دان بخش
هم قهیر بودم سرفه نشان	هم خیرش خال دهن
فارغ دستان ز روی بخت	زین روم جیش کاسه کرا
با دهنی مادی گرفت	با جوران خواهری گرفت
و اما کشید دست تیر	بر ما در خوانده خواهری تیر
پس سخن برین داده الالک	بر سینه یاه و خندانک

صفت غایبان گوید

صفت غایب سلمی کجاست	در بونوش بلف لالی
رب ارحم بفس شسته	بنت نابینا کوی شسته
بر جاده شمشیر کیمه پای	چون رای شمشیر پای کیمه
نقاد هم چشم افهام	نقاب کند بر او نام
مالای سپهر یافته راه	نفسی زده در هزاره ماه
صد درج جوهر او در	در سکه معانی کیمه
در زیر زمین بخت تیر	تا حوض ننگش هم کیمه
زان آبجیات نامیده	صد میل کیمی شمشیر برده

صفت غایبان گوید

صفت زغرات نصرانی	عزب الله که هر کشت
حق خوانده مجاهدان پیشان	دین گفت جیش پیشان
سرداده و تاج فرشته	با عهد الله باق خوانده
انفیس مهاجر از دل انصاف	بوزردم و بود جا نه کرد
از زبان صلال دل زده	بر تخت طفلین سنوده
سپه سیم نی و جوش بود	بوزار از سر خود مشهود
رایها نشان سیاه پرورد	منصوب جوجه بکله منصوب
صبح و قاتل موسی است	کا هی رحم کبی است
شمشیر معامت زده	پس بر سکه آزار نموده
بمی دهن بر جوش این است	کرده غایت خجی و اس

صفت جنگل انجم گوید

پس بر سکه رحمت انی	آن قبه عجمه است
آدم بر شش فرارفته	طاق آمد بخت بازفته
جودی همه در طو اس	العبد نوشته کوه قاس

تزدوی ملبندی از بی نور	دندان تیغ او سر طور
بر سر کیش طور طرف آ	سکاش نر و کوه کوه

دصف منقذ لکرید

را نیو چو تمام شد عمارت	بر سر زلف است من ز کار
آن جای اجابت دعا است	عجب امانت از خطا است
صاحبش آن نفی کرده	از کاشش سگ سر کرده
رضوان از شش بدیده	کاشش هزار آفته

دصف شعر ایلی

را نجا چو شرطه شد کما	را بهر مشر ایلی
اینه بینی چو در حشر	از مشر حق و دانش مشر
در کوشش تو آید از کد	آدار زوار و ملاک
یکران فلک میان بر دان	مهر دار و سپند گردان
سیرج ز کوه بوی عجب	چون طود سنان بجز

دصف سخن گوید

را نجا سوی جسمه در کش راه	از تشنه سخن بر کشی آه
---------------------------	-----------------------

مردم همه سبکبار بنی	دیوان همه سبکبار بنی
سکالی که در دستها نخته	پیشانی امرش نخته
روح از بی قهر دشمنش	عزاده همنامه دریش
بر سنگ در آن مبارک طاق	چون جسم شهاب در چشم طاق

دصف می گوید

بنی ز می مست از جل سان	مهرج سبب خون چوبان
خاکش همه سام برکت و بون	سرخ شفق کوفه از خون
خوانی که خنیل دیدیش بکیر	مهر در در او نکرده تبیر
هر پیشانی که او همنامه	حق کرده مزید و باز داده
باست دلم کوه آتس	فرمایش کنی بساعت اینجا
در تو بوی بندج راجح	بدیش بر سینه بدراجح

خطبات اوقات صفت مکه گوید

ز رخاره مکه پیش گیری	تشریف رتبه پیش گیری
از رنگ کوفه جان شمشیر	بد بد بلد اللین امانت
سفر دومین خسرو عالم	مکه است بر بعد اسم عظم

ارسی خاک با درستی	سند یکم چون نشسته
او خورد و بزرگ کار و بارش	چون با همی سخن شمارش
بستم و بسم بگوشید	با کاف که طریق که پوشیده
با عطف بیان کشند یادش	ابدال رفعت نهادش
در نای بهشت چرخش	رضوانش ده اخترش
کین نام مهین بر فوشت	زان عرش بلند نام گشته است

فصل در جمع گوید

چون کعبه بیکل بدر در آرم	گرفتی آسپل این بفضه طارم
بل قطبش کجا شود چو دستار	در سینه فلک بید آس
بگردن ما خرقه حجابش	بچون سر اخن ارشود و
این صفت بر آرزو مینماید	تازه شود از خصلت ارضه
سجده و سجده و سجده	افتاده شود در پشت این کوز
که رخدادش است بی تا ک	دائماً که بقدر کعبه پاک
شده است او رسالت	با کعبه درون او است کعبه پاک

ایضا در صفت کعبه

کعبه بقلب ازان است	که بکعبت آسمان است
بجری بحسب نیره در فزیده	کعبه وطن اذرا و کزیده
کجخی است نهاده اشکارا	کوفی که کجخی نماند پنهان
سر بر سر کعبه آرد	عرشی که ملک باقی داد
وان بیت الامم در دهان	آن دارالانس جانان
جبریل شده پنازش	از فضل شایسته اش
چون خورا صاف شد چون	کرده و بی طبع کوه
سقا شد و حورش خان را	پر دسته حوض جانان
در بارگاه آسمان با	بسته کمر نیاز جانش
ایوان ملک شد شکست	از یارب اروان یکایک
نام محسن آید خانه	رخه شد راه عاشقانه
از کعبه ماه دام ماهی	کرده دعوات سجده
در کعبه الوه الوه شاق	از طعنان صخر شافق
بر رویا خط نسخ رانده	سجده راه کعبه خوانده
آن طعنان بود که کعبه آرد	سردازی راه کعبه آرد

از جان ساری نثار کردش	گر کردی هفت بار گردش
ببینی بجهت سحر کردن	در هفت عنوان هفت مردان

در صفت جبرئیل سود گوید

ببینی چرخش بلال کردی	بیرون سینه و درون پر لوی
آن سنگ زر صفا بین	بر چهره کعبه خال سگین
نور است در آن سواد پنهان	چون در شکلات این جوان
یا در خم طره جبهه جور	یا در حدقه حدیقه نور
یا سبزی میانه حرف	یا در شیب تیره صورتش
آن همه در وی کجرا بخورد	بر چندین حدش و هفت کرده
حلفت آن همه درش گفته	بوسیده و کوشیده
اور است برادر اتفاق	شامی و شبانی و سراقی
زانکه که ز نادان براده	هر چه از بجزرت استاده
تا روز قیام هم بدینان	فایم بستی با برزدان
از سنگ چرخ کردی	زنی ز نزم راه در لورده

در صفت صفا و مرده گوید

ز آنجا که زت ز نزم افتد	چشت سواد اعظم افتد
ببینی نقشین عالم خاک	استاده فرار چشمه پاک
آنچون کند کعبه ز نزم	لحشک در آن برون
با صفوت ز نزم طمسه	محتاج طهارت کوش
از یک شش رسن بره	دندان شده دانه چاه
میلمر بشکل سینه نوشته	یا فشار حیت گفته شده
یا ری ده ای حیات عالم	با دلوشان چاه نزم
کرد لوس می دریده کرد	یا کرد شش بریده کرد
دلوشک آوری بچاش	ساری رس از لطف و شش

در صفت نودان زین گوید

باش زبان برای سگین	آنی می نودان زین
ببینی چه بجهت ناکم و گات	باز بر شش کم که نودان است
رقه قطرات بحر اخضر	پیش قطرات نودان
بام سنگ اسیر سگین	محتاج بنا و دان زین

در صفت صفا و مرده گوید

پس جسم بزبان زنگی پای	آری سوی مرده و صیقلی
از شکست صفا پذیرد	مروا و جمال مرده گیری
بسی دوبرادران هم بودی	بگراند همیشه روی در روی
چون جورا فرق گشاده	ار یک مادر دو کار زاده

صفات

ز آجب بصفت مخره آری	از غرطه سر از غرطه
آخر عمل از شکست این است	آن دیوان را فدا گشت این
انجا بیستی مقام سپیده	انجا بیانی لعل مقصود
پس با یک لبه باز کردی	کرد فقط نیب از کردی
چون مرغ که در چینه بندار	سنگ سپهر بی اورد
چون ابر که در رخسار	حاک مخرش سوی ارجان
بر کعبه چرمت از زمین بود	یا بر مصحف ز پرط دوس
چون سنگ سیاه را کیس	نزدی از آیت اشمس
سوده می زمینش از پسته	پیشانی را کی زمین ساسی
پیشانی که از زمین بود	نم المیش خصما به کرد

زان چسب زان چسبند	کو کانی آن زبان که خوی
همچون لب بار باشی	یعنی لبش آتش است انجا
تخمب که گذاردن بد	وین فصل کوشش کنی

المعانی و صفات

ای قطب مراد یکم	کردت چو بانه شکر روان
ای پاک سلا لاکرم	در ناف زمین صید لوم
ای حشر ثابت از	سطح رمی از تو چسبند
بیت المسموم سو ما درت	بیت المقدس بر ادرت
بفت خصمای زمین بر تو	مادانت تو بفت بیگل او
رگهای زمین سپهر	اما رنگان او تونی بس
دانت که خشکالی این	چرب آن چو چار سوی بکن
بر اهرت از بی امان را	بستند طویل کردمان را
ان حشر که زنجیر است	بر آخر تو طویل است
وان ماقده است فاقه برود	بر آخر تو می خورد خورد
در هر چه چسبند	بر آخر تو عید خوار

برآفت آفت سبیل
 مانی بر کس جلد بسته
 حوری شال عفت می پوش
 هم معت کفنی جوخت یاران
 چرخ از نه بخت آید ای
 تا مصحف تو زمین نشیند
 شش سوی جهان سفر نماید
 بل ترش که چار سوماست
 خاک عرب از تو نشکند
 ای جان شک ز تو بشاید
 افکوس که جای سر می آید
 دارنده هاشمی شغاری
 باد کی بدامن تو بنویست
 از گرد تو بنویست خوش کن خست
 کردن چو ترازو ایستاد
 آن شب لار جزین است
 در حله چار سوماست
 شاهی موشل دواج برود
 هم موضع عت کفنا در آن
 براف نه بین شک نماید
 بحرین جوایز بقید
 با این دو چوب روی تپای
 هم زمین دو سار سوماست
 ناف رمی از تو نشکند
 بر جسم زمین چو ایستادی
 مرکوب نه در خور سوماست
 پس صامه رویان چه دار
 ارد امین تو بر آسمان
 پس سفره خانم ملک خست
 نوشک زری در او

که کس بد این ترازو ایست
 کردون کل با ماست از چود
 زان کل خورش ستارگان
 مهره بستان بهر مزار
 کرده است حو را صوابید
 کچو نمودر سنگ ز کم
 همچون کس کل پرورد
 آن زردی روان ازان است
 کنگه زردی شان هم از
 حقا سنی را درم خریدت

در شتیان که بی غلط کفید

خاقانی این شیف نزل
 خواهد که در سید با رحمت
 از بخت کند ترنج کردار
 در خدمت می چنگ نام
 صبح که مرغ دم برآرد
 و درش همه ای بود کجا
 با مردر کم نکشیش
 این نه روی بند و صحت
 حق شلف کوش در سید
 دارد تو روی سینه دل
 تا خاک زمین و خاک رت
 و در اشک کند چو دانه
 که دال کهی الف کهی لام
 مرغ دل او سر تو دزد
 کای بیت الله سر کتد
 شد نه روی بند و صحت
 یعنی حجر تراجم نام
 وین دواع بر روی کشیدش

چون لاله چون شمشیر ز کوی
 چشم جهانیان سوی تست
 هندوی تو ایچم زبان بود
 برداشت از تو دست
 بدین شانه نور سینه
 دیدار تو در دنیا چشمش
 واداشت ازین تا قفس
 رخ در خمی جیرت زین دل
 کلکل خوبی خون نشسته بر رخ
 چچیده زغم چاکه ارباب
 اسال عنایت تو میداد
 چون بردل والدین کرده دید
 انکنده صنای این آتش
 شد دست قصاص تیغ دا
 نهیل دل و دایع بودش
 شد لطف کوش و دایع برود
 او از سر و چشم مندی
 هم دولت زان شکر بود
 مندی بوی قفل روحی از
 زین مندی دایع برید
 ران بر بصیر خرد استیش
 در حبس ظلم دو یوسف خو
 چون کوزه آب و کوره کل
 خطا شکن اوقاده بر رخ
 بر لبه جوی شایخ لیل
 یک لاله و الدین لیل
 مارا بشکست ده بر دید
 بر پای دو کعبه که کز
 بند قد رشت طهارت کرد
 بر بزرگ من استطاع بود

مانند زمین زمین فروماند
 در جفیه که محض منبر و ماند
 در کریمه بخت ده می سیر
 کز نرد زمین شکر که آه

خصل هم درین معنی گوید

سودا بخت بین فروشت
 کونر خوی تو چو چپا رسوشت
 ران شکل مرتبی کرده است
 کاس شکل بصورت تو دید
 برخاتم آهسته که کشید
 نام تو چپا ر حرف بخت
 وان خاتم را که از سر و خست
 شب تو نیک چار سوخت
 نام تو بر آن سخن عیب کرد
 کلمه بدستی شان کرد
 نام تو خاتم سرون بر
 ران زد که ندانست خاتم ز
 خاتم نه که چه شایست
 ز رخ که هزار کاش نقه
 را فبال تو خانی که اوست
 از یاره اقباب برداشت
 باقر تو چشمها کشش
 ز انشتری که خضر دادش
 می بوس ز نذر آرزو
 بر دین هر که دید بر تو
 اردیده است بر پای جاست
 لغت کس هم بر آن راست
 بوقایم رقصه نیستی
 اوقایم معبسی آفرینی

دصفت کعبه کعبه

بختش همه قایم سخن خواند	بر طبع پرستش بنوشند
هر چیت که بر عریش است	از غنچه خاک دل کس است
تا مع تو بسید قی فرود	فرزین بسید عجب بگو کرد
اول که بمصب سخن خست	منصوب بر یونیم خوست
روز و شب که بر فوسند	پیشش دوه آبوسند
سبب بار در دودت کج	صدیغ سخن درین شطرنج
در حمله شت مثل او	نشست کسی معقل او
نوماران را بسبب سخن	رخ طرح بناده شریف
شکند بشرخ معالمت	شظرنجی حسیج را بشما
جمود نشست غم بری را	کو پیل گفت خنجر بی را
جسلاج سخن برین کهن قطع	خاقانی را شری علی قطع
دیوان شانه سینه کرد	بردست صبا سبب سبب
انگ صبا سبب	تو بادی اگر چه او بسند
تو دست بکار او براری	بهار میتیمکان بدلوی

دانی تو تازه آمد بخنار	ار آتش و آستان بکنار
کندار که دل شکسته مانند	زیرا که حلال زاده کند
بر خوشنشان فخر او	سر زری تور بخر بر خاطر او

دصفت کعبه کعبه بنام عبادی سال طوفان خواهد بود

جوی حرف از سر خرافات	کفر سار و نصب آفات
جان در تبه رخ و ربع بردار	بد سار چو کوه و کوه سار
اند که گشته سر خود و لای	تو بر تو ز مستر چون طر لای
است یکم آن همه از کن	غزال زمانه از سر و بن
خود بی سرو بن شکل غزال	چون کس ملامت سیر چال
چون باد که هیچ سارین	چون سایه که هیچ باین
چون طره و زلف یار بدر	چون زیور و بوی دو تیار
چون سوره بار سحر کمان	هسچون لب دوست سوره خوان
هم عادت عادیان سرا	در سر همه باد های صحر
شیران نشانه پیوست	ان ماد که در غم شان است
آه آن سحر چو نور شده است	وان باد که ام خطیر چاه

این چشمه شگفت زایشان عین صفت ندی از دریا سگرده بوش زرد گیسوان رعنا صفت آن لایق گو	ایشان بر عظمه با شیطان گر عظمه آدمنه می آرکان سرداده بهوش بر بوشان بود لطف آن بولهب خوبی ز نواده بوشنل و پر کبیر این خرمندان آدمی بویست
--	--

در شرح مقلدان حکما گوید

دادید خبر که بعد سال خفگی است بویقیران یک نیمه زیاد و نیمی آراب نابوده بیهوش خاک در حد شگفت بویست گر حال شود جهان شمشیر میشد حد شمال باشد کا درین بد رس از دریا	در کوشش مقلدان حال شیرت بی اثران در کاشفته شود جهان آب صاحب فران خط افک آیند ز خفیش سمان زان هفت بن ترازو و چون صفت چو وقت خاک باشد این طبعه نه بود پیر عماد
--	---

مباح تو بن پس شد اور چشم کیم گلیه سخن	آن کوز تو شکرش شد حالی کذب المشجوبون خواند
--	---

ایضا خطا بیکه عقیده

در حساب قرار عالم از است گرفت کنی ز متر خاک سنگ تراسن شگفت سنگ تو خضد بر کمان چون در توحیات خلق لغم ارواح که آب در حین مرغان ز برت کدند از سنگان نور اشراقین با سنگ تو هر که با خضبان در زلزله دو تخته صورت بیروده گشت زار حیران	اجرای زمین فرخنده است از خشم بشود صفا خاک چاه تو پناه مفت در است جسم تو خضد بر جان حاشا که تراجمه خوانم رومی از غم ماودانت شود مرغان چله که روشنان ارکان نور آسمان صوبان مرغاش کنسند کمان آفت ز چهار رکن تو دور چار اراکانت چار کمان
--	--

المقلدان من و بعضی مدینه مقلد است البتة علی الله علیه السلام الخ

جزیره شمش چینه اش
 آن جوهر نور درین ش
 چون نقطه با بسم دیش
 سه عالم علم در صفش

دستاویز مکتوب مدینه علم و معجزه و رفیق مکتوب و...

نمی حرم محمدی را
 او تیس و خیره منرب پاک
 پیشش دو خلیفه رخ نهفته
 بر شامیک بنا دو یک را
 خاشاک از چارم آسمان بر
 آن که سبک فاشین است
 آفاق چو چرخه اینک
 در چرخ کجکه و خمدان آن
 شنید که فرق این پان
 اینت باز در شکر خواب
 برام چارمین شستش
 در دیده خار و سوسک

دیوانه سر سهرمدی را
 نه حجره خاص او در کمال
 جز این رشمس خفته
 چون یک الف در دو لام است
 دشتش در سینه چون
 دین هر کمال درین است
 سلطان سپهران بود
 عیسی بر پیش چو خمدان است
 سلطان کرم است در کجک
 وان چارس نام او در خواب
 دو چو سبک لایبش
 از سهم آنت قلمش

و این کتاب است
 در بیان معجزات
 و کرامات
 و غیره
 و این کتاب است
 در بیان معجزات
 و کرامات
 و غیره

بر چوب تمسین زنده باوا
 احمد بخش شاه دیش
 که صورت جانی این فرود است
 در قصر شهبان چو سحر فایز
 یکوی پشاه در مردو عالم
 یکو سراسر با بان دل کم

دخا با قاری دستاویز حضرت رسالت پناه ۳۴

آخر نونش آخترانی
 در اندک کیم شوکت است
 آن کوز در دو کون سر براند
 پس با چو سبک من ندارد

با کشتنجا طبع غاب

دعوت که دست خوابکش
 از خاک حرم شوی کچرین
 بسی چو کجک نوبت اختر
 کاش چو جمال بوسی از طوب
 دیده چو خجبت و اوصاف
 جان و اروی تسک آن ره
 بس نشو کخی خاک پایش
 زرق و جبین نور او در
 از مردم دیده با سبک نور
 لایدر که انصهر از اینجاست

عزیزه گوی از یاد ایدوس	ایرینیه مهتدی
پدیده است سخن که فیوض	بادی است رسول و مهتدی
پس شرح دهی با چنانم	دین فصل برانی از زبانم

دین حضرت رسول علیه السلام

ما اكرم وجهك اي مطهر	مظفر
صدقه خراج هر دو عالم	صدا
جان در ده صد هزار خار	جان در ده صد هزار خار
فقط تو مرده زنده کرده	فقط تو مرده زنده کرده
تقویم بقا ز سر گرفته	تقویم بقا ز سر گرفته
چون خانت آرمش را موات	چون خانت آرمش را موات
چون گویم کجاست بطور است	چون گویم کجاست بطور است
شهاب زان را بجم کس	شهاب زان را بجم کس
به حمت خواند زنده گشتی	به حمت خواند زنده گشتی
حرام که زنده دوده	حرام که زنده دوده
کیوان خواهد که دوده	کیوان خواهد که دوده

مظفر که ز کعبه است	تا بجهه ایش شد است
از سر قد او زمین به پای است	زان لاجرم این است
کوشش که شوی ای زمین ز	خاک تو ز خون آن به
زان پیش که تا هر صغیر عالم	بر کعبه زمین پرستی اگر
او ز زمین برنج بپزند	که سودی زمین در آن بود
میخ ز می است جرم کس	احمد کو نیست برنج بردا
تا در شکم زمین تن است	کشت زمین چو ناف است
زان هفتاد بودی زمین	کوشش که شوی ای زمین
باش که یوازش در بر	کا و ز می آوردی سبر
شهاب زان را بجم کس	از نور کفش درم پدید
بزرگ دره وجود او بخند	در سر زمین کجاست بخند
بیت بفرزند شرف در	در زمین سیاه صدف در
ای کس و خضر خطبه به پیش	ادریس شرح خادش
چون خامیه نوشتن شین	پر کوشش بساط یاسین
اول که سلام یاد کردی	پس عید خجسته یاد کردی

دوده گندم در کوزه مخ قوی دست جهان تو زان روحی جان ز نوری گفتی که بز نویسم نام کادرم نام آتش است هر سوی کن آتش علم گشت	از دود چراغ پیوستم بر ناصیه جهان تو سبب چو کافور گشتی بود این نفس هنوز ز کام چون خمی ز نام گشت پس بر علم این کافور گشت
--	---

در خط حضرت المصطفی علیه الصلوة والسلام

ای کرده درین بخت کون محمد خور در پیش پایده رسته اول به مهر بار بزدان شاهی نه چو همه آید لشکر شاهنشاهی آفتاب تیر نه چون شاه رفته نه خطیر چون عفت شاه نطق بر دواز دستور تو صدر داری اول	سلفان مست در تو ادبی محمد نه عاشریه تو بر گرفت واخر نشاند در دو سلطان که گفتند مردی مطلق جان پرور و یک چشمه جاسیر بل که نشسته که کامران ی شاه زبان که هر چه چون سزناک توانی بیای بر سل
--	---

در بزم تو روح جاشنی کبر ظفر کشش چو غلطه کش هم جبریل برید بار کاهست منجوق ز صبح و پرچم از شام شب پسترسپاه و در پوز بیروره سپنج و لعل خورشید از دهر هوسرسل است سیاره چهار و یاره پردا آستین روزه دار بود است از خون عدوت روزه بهر خضدای لاله است پیش حبشیت بند کوشش شد سحر کف خواداود خبر بهر شست تو پر دشت خاص از پی آستین طراوت	در کمال تو مثل سپهر تیر ظفر کشش تو سرش اعظم ارواح علم بر سپهر است انجمن تو میطر از دایام حق علم ز پی تو ساخت ظفر کشش است جاوید حق کرده برون زد کس نیست زان لعل که اسب تو برین است شمشیر تو بر می نمود است دو آخر چو سلاله ظفر را ما کوس تو صور پنج گاه است زهره کس و در و بگشت بود از سر لحن رشک داؤد بزدان که برانی شهرت کان رشک کس که نخل ساد
---	---

با عین کلمات ای کاش
در جنب طهارت که میض
و آخر خدمت تو دارم
خاک بد تو که نور است
بس رنگ تریخی ایضا
انگشت تو که زخم زود است
شانه و تراکم چه است
با آنکه قلم نوباد
هر کون کردن که خط تو است
در خانه خدمت تو مردم
در کاخ ولی تو است
تا ما در جان و حکم شاه است
تا چون تو در کربانیش است
تا بیخ شکر که آسمان را است
زان نور شد ای جهان و شاد

طوبی چنگ کوه کاش
رضوان جنت و حور در
گر خوض تو غمها بر آید
سینه بد کرده زان است
چون سبب دونه کرده ما
سه را چون سرفه نمود است
شاه را چه شمار با کت
ز آفت خویش و شکست
چون طبعی طوق آتشین است
بوی سی سویی ام قدم
جیریل کجای بند حورا
هرگز نشدنی چو تو نرود است
از شکست و سدا بر آید است
از روز ولادت تو بر است
در صفت هر سال و هر روز

بوی سی سویی ام قدم
جیریل کجای بند حورا
از شکست و سدا بر آید است

آن روز بیسته اندامنا
این چه کینست هر که است
خاقانیز بدست بروی
ارغادی عاوش را بدی
ار شده قبا بر دست
در وصفت لک نام است
زان عرض که بد بوضه کرد
این بر کانت بد خانه را د
هر یک بگری و چون بگری
سکین دل هر از سکین
از ال کین کران به است
بر کسور سیر مالک نشسته
هر یک عجزی و العز کوی
ه اینست که مکر نیست مکر
سین کویان بروی مروی

این تبت هر فر ازینما
خاقان سپه خاک در کت
از خاک با دمی تو کرد
در بود به آتش سبزی
در سخره لب با پیوست
خاقان مالک کلام او
کران سخن ز حسن کرد مکر
خاقانی از آن لب بفتادش
کوه خاتون برده کرد
تخت صلب از جوار امین
زال یا سین بک لقا تر
نه برده شده نه داده شده
میواج شناس و تبت کوی
تن داده بفتادش کوی در
نی کویان رو دست سب

این همه در سواد خاطر
تا بخدر ز چشم بدکار
چون بریم روزه دار و خدای
ارشتی ما حفظ و بدنام
هر یک پی و خج چشم بد
لبت ش پیش دیده چو
ایک بهی خیل کشند
با چی عرب شده گیرند
ما لطف تو هر که را پسند
این طایفه خاص پرده است
و ختم کنی پیبری را
ختم است بهر چه گفت در
زین شب پر غم بری ای

از آفت زرتقم اعتبار
کردم روشن آدمی سزا
بست تمت دیده بریم است
پوشیده بموی جمله اندم
از نموی لبس کرده خود را
چون لبست دید ما سپید پوش
بر حسین علم گذشته
کرد نموی قریشی کند
بر بند خفته و عقبت بند
خفا می زنده کرده
او ختم کند سخنوری را
اشعرا بر او چو وحی بر تو
نفت تو ز نقش کند را ند

خطا بجنرت رسول الله علیه و آله

ای قایل وحی و قلم سلم
ای عامل عقل و علم سلم

ای چو تو نیم غلط داده
ای فقط ذات بر دو علم
از نقطه نخست حرف الف را
ذات نقطه خط جهان است
ذات تو کند که جهان را
کان نقطه اگر چه بر است
عالی درجت کمال بود
سین شست بود روی
ای کبرج از جناب است
آدم که کلاه نظرت افتاد
خورشید سهیل انی
ای عقده پرن بدیم است
کر چه سهیل چون بد
خورشید که نهیست
دیر نیست که جدی بود کبر است

را و خنده آفتاب زاده
قایم بدم تو ذات آدم
تاج سر اسد آدم افتاد
اصل او سر که چه بر لکان
چون نقطه که حلقه زره را
بند زره از روی استوار است
صفحه می رسل دست یخچه
با سپین خندان صیای
تو نصیب می بری سنگین
از خاک ادیم غسل تو را داد
کلمه داده ادیم آدم
ای تاج تهمین ادیم است
رو چه رم ادیم رند
از غسل ادیم نورش
کیوان بد با شش خند است

تا آلت غسل تو شود بر دست
اندازه غسل است و الله
چون بین رسیدی بسخت
این عارم مندرس بید
باش هم ز رنگار کردی
بر کرده عذار او شسته
اول با شقیاب بریدی
دست همه بر کوفتی از دل
بروی ز سینه کمال شان
آن خال برص فرو شوی
آن پرده ریز ز بر میگ
آن زنده چاشن هم نجای
آدم ز خزان جرم رخ برود
از تو اثر ربیع دیده
ادریس بدر پس چاکر تو

کیوان چه ساله جرم بر دست
محراب سبحان در کاه
باغش کوس پیش
تصویرش در آوردی
بوش هم درشت کردی
نقشش در آتش شوی
پس بر سر بسبزی
با همی بر شیدی کل
خال برص از جلال شان
حالش کج چنانهاوی
کردی رفو از دم بیمار
گشت از تو مطر زو مطر
چون لاله ز راه درخوی
بر جرم خودت شیخ دیده
تاریخ شش شمس خضر تو

نوح از تو حجب بر با خورده
ابرا سیم از تو طهر برده
موسی چو سر برده زه شسته
خضر از تو شاد بر شیده
داود من در تو
یعقوب خیر بر سر شیده
یوسف ز کوه کعبه تحصیل
عیسی ز در زخمیه اند
عیسی ز خواران صفت
مدر تو یو ز سیم پان
هر گله نشینیش باید
ان سبب فدا آید
پر دین بخواند آن سینه
کیوان ز نیب تر باید
رای دل او نمانده بر جای

طاحی ز ورق تو کرده
تا آتش او بر او فشرده
آتش خواه از در نوشته
ایلس بحر عه بر سیده
جم صاحبش شاکر تو
کحل می دیده از تو دیده
در صد ز تو خوانم علم باو
در کتب تو فرائض آموز
پرورده لطف خوان صفت
کونا مده بر لب عالم جان
بر جش فلک البروج شایسته
کودانه آن کبوتر مست
کمان و راست داند آن
در مانده بغیرتس در برام
سرماسی و انجمنی دل را

بردی به نفع آب تیره	بزیس زخمه نهنیره
پیکان نوبرکش بد آیش	هم دست نوبسکد نقاش
خنیق از خیم کمدت	بهر می کشد بر بندت
گرفنیق بغض خنق دارد	می تواند دم بر آرد
کان سنج زنگی کند است	از سنجی رخ و شش کند است
صنم زده و صرع دارد	خوشید ز تیغ تو شتر آید
رویش بهیسیه دارد	لکله نه از تو جابه دارد
اندز تب سنج می پزند	زیره زهر اس تو شتر آید
گر لره فاد زخمه اش آرد	چندان تب لرزه صحت است
از کلت تو بک تانوذ	چرا دم تو سنجت آلود
صفحه دارد سوزناش	فایده دارد سرباش
از هیبت چون تو دارد	پساری دق که ماه دارد
اما سنجیدار نیست	باز ارچه جدا شد کز نیست
صحت زرد تو چشم بند	هر هفت هفت حال زارند
باون کوبیت پوریم	در پیش تو ای طبعی عالم

انقره

از کله تست پخت تیر	پسارستان عالم سیر
خضر اول روز بادل است	قارون بدست بر دست
پسار نیار ز اعجمیم	دارودهی و سپند نام
بر فرق دو کون برده دکان	دارد کده تو فتح تران
آمد جبریل از آفتاب	کو مفرش رو این کمان
ماکشادی در پان را	حبت لا بقا تیر حین
حباب ستاره بر دشته	از باد بهشت بر دشته
آن بادو ستاره چو بر دو	ندان و لب سارک تو
تا چرخ دکان قیمت	بر راه محشره برهن است
ماطف تو شتر بهار جانها	از آتش نایب شیر است
جان داروی خنق شد زنا	بر یاق همین کیمین بیت
انفس تو از نسیم دیش	صفرا بر در روی اش
بزوایه لطف از حشر	رنگ بر تان ز چشم ترش
بر لغت مالو او از دنیا	احساق تو بس کوشش
ماش ز دلان چو فصل بی	حلقه سیر با نیشیر

از نیم سخن روانه باز / خاقانے از غمت آرز

ایشان خطای حضرت رسول صلی الله علیه و آله

ای سحر اینست	محراب ملا یک آسمانت
قارون شده از خطای	مارون شده در کرات تو
در حسن تو بهر تقویت را	در محمد تو بهر رحمت را
مریم و ابراهیم پیشگاه	عیسی طغیانی است خرد
زانش ز درخت و غیره	گر نه بسند دینش دمی
یکموی تو داشت عیسی فرد	زان عجز و صیقل خیران بود
گر نه تو دیده بود حیران	پیران کلب با چشم بین
این عالم پر طغیان دیدار	چون سینه بر ترا پرستان
خاقانے را بنیم فرغان	از چوب این عجز برغان
کاین گشت و اینچاست	طوفان ز تو بر پیره زن جوان
ای خواجهد بدین از خا	خاقانے را غلام خود
تا غاشیه تو غمتش	از غاشیه تو غمتش
خی فی نه بجای خوش گشت	بر سر در او چه جای غمت

آغاشیه تو از سر حس	بر سر در او بسان کس
از غاشیه تو تاج و اراست	در تاج و در پی چو گلستان است
ای کلمه تو صیقل نمود	شمشیر زبان من ز دوده
تبع من ز شایسته نظر	هم کو بر دار و هم چسپه در
یتی که حس از زبان بود	آدم بزین مند فرمود
این من ی تیغ سحر	در دست تویشان کجوتر
تبع من چو گرفت نور را	شد زیر کمانه شایسته
تبع من در قشای در	فی تیغ خطیب تیغ سلطان
مشور اما تم تو داد	این تاج تو بر سر نهادی
اتار من بدین امارت	لواحه شد از اسارت
با آنکه مراست این امیری	سکمان تو بشم از بدیری
سکمان چه کزین دمان	سک بشم از کسکلت بشم

فضل الله عز و جل و خضوع گوید

شاهی جو ترا سکی بیاید	گر بوم آن سگ بشاید
استم سگلی نجیب است	بیش کل هوای است

ارواح تو با دست او ز
 خود را بخود می کشیده در
 بر جبهه من خرد رسیده
 بختم طبقات خون
 در بستن یک جاودانی
 خشم دم لایه بردار
 نمودار قبول لایح
 بستم تو در لب و د
 است شانه پیشین
 چون رسید که بر این جان را
 در حسیع ملائکه ادا
 بر صدمه که چرب تر تمام
 ریناس گلی که صید
 که من خشم تو پاک کردن
 بخت نظری تو بر کشتن

ز شکر و وفا بستم اندر
 پیش کوشیده از سر زل
 داغ تو بشکال کشیده
 از تنه من که چیده
 بردر که بیست بانه
 پیش تو که گویم نس
 بستم بظولیه کانت
 کردون که تاریخ لغت داد
 تاری که است فارسی خوان
 بخیم ستان آسمان را
 که آمد که آدمی صفت
 زنده بدین است ارم
 که بپری زبان در
 و است شیم تو خال کردن
 که من و من و من و من

کرد صف آن قرون که بدست
 از دولت تو چه میشد کم
 نه با تو چه بر بار هم رست
 آخر ز شکسیر فرما
 که جابه کسی در سیم کراه
 آن شیر دلان که لطف داد
 کشد ولی و ولی کشد
 که تو سنگی ولی هوشم
 که من ششم شما بود چسبیت
 که هفت گرم ترا چه نقصان
 جبریل حید بر درین جابه
 خاقا نه را سنگ تو خا

در استعانت و امانت گوید

تغافل مراد بر کوه خوان
 از رانف و دستم هر دم
 نقر نیت مرا لب و کبیر
 تا من که من از تو صف و امانت
 فوام ندا و همت پاک
 تا همت من بصد رنجت
 جانم در هیبت کبودن است
 چون سنت فریاد من
 نقتید بر برات دو تو خونا
 مس با من که صفت
 می مهره و کبیرتین دور
 شرطی نشانی تو در انوش
 باد بوسه است رد خاک
 که شتری شانی تو باخت
 با حرص نابخشفت یا
 پیر خردت با یک من

نم
 مضم

چون طغش دگر برون تازم
سپار در بسوس گزیدم
بود از قبل گرو بد عوی
تسلیم باو نفس خزار
دین از کف من بر ایگان بود
جامه قمش به مصطفی داد

سر با ما که از نو نبارم
بافش خفا کبک شیدم
از من دین و نفس دینی
پس گفت خجابت یاد
سر با یغرا بجان برد
نفس آنچه میر جسد واداد

فصل در استغاثه و استغاثه حضرت ولایت پناه

ای قابله است چرخ غیب
مخرج دلم قصاصم از
برین ستم است ازین صیدگاه
بکد اخت مرا شکست پند
محنت روزه ام ز نظم اشرا
خشم نهر سندان صاحب
دل در فرغم خشم خرم
تو دست نهرق من برین

ای عاتده سراچه غیب
غره شده ام خلاصم از
ای داور داوران علی
ای شاه کلک سلام فریاد
ای عادل خیر من در زمان
ای هم تو شیخ ضیق در باب
تغویذ و طم قبول تو شمس
گر کرد ستم زمانه لولون

باداغ تو از خسان سترم
آن کس که در شکر دیان یافت

خس چکر ز آسمان شرم
از جور دو مار که یازان یافت

در مقام استغاثه شرح دادند احوال حضرت و استغاثه

یکچنگ بدم شکست دیدم
آخر خودم طم سواهی خوبت
آری توفی احسن البرایا
راقبال تو ام بکام خاطر
این جرس مرا بر نخیز چای
مهر تو براه عطمتم برد
آزادی باغ خرستم کرد
خسندی سر ملک پیوند
چندی افسون دیو مردم
پس چون بدر تو با خودم
بردم بدر تو خنده سهو
چون دولت عجبی از دست

از بهر دو نان شکست توان
دندان من از تنای تورت
روید ریشای تو شمایا
دندان خرد برآمد آشن
هر دندان که بود آن جان
در بار که فداستم برد
خوسندی دباغ خستم کرد
خسندی نفس خرم
شد بیت و دل اعزتم
پیش تو صفای مع لرم
دادم شکست بخند لبو
دره چنان چه بایدم بست

دولت زورتر جست پا در شوره کسی تکمیل بخوید صبح از سوی غرب کی برآ کار عیش تسل دست بستن چون آنکه همه از حال محال	از در که این و آن چه آید در بحر کس تکمیل بخوید در شرق بلال کی بیا در حد جنوب حسن تن کف تن که سهیل مثل است
---	---

دعای خود گوید

بودم اسودان سپاس چون با ده کیس که شفا دیدم که ولایت بیار بگریم اندر آستانه خضرای دمن بادام آرد اقاد حبلها حلوا لم از آب و هوای عرض رستم باز آمدم از برای استکین کردم ردت که بر آسان	بر دست غرور سپاس در حوضه جھل فضل بود ترک طمع و فرنگ است در شهرمان رستانت کردم اسودان سپاس افرو و قبیله ما قبولم از خط و و باقی جسمم در پیش تو بوم روحی جانکین هم بر دور تو که گیسوم باز
---	---

طهارت از سبب کز خیزد
هم در برد ایجان کزیزد

دعای خود گوید

مرعی بدم از شین راز خو کرده ام از غایت تو هر سو که برون شوم پود چون بار نقصه کین خرم چون رابع تو شوم انصاری نوم چونوا با بسا آن بکه چون چمن کبوتر چون طوطی عمر کس کس کس چون شادک سبت روی تو چون بسیل اگر چه نگر گویم چون بوم سحر ابا کزیم تلاوسم روضه یقین را بر خوان چو بوم سحر سال	در بند تو آدم باو اندر نفس من دایت تو آه من سبب نفس کس کس نه دین کنم بر سینه دلم از خصم سوس گری طبع خوار انجیر خور از در خندان روزی خورم از دمان ما چون سحر در راس کس کس سگر که ملخی تو خجدار من آه من کس کس کس کس تا سطره کسان بیسیم سیم غم کوه قاف دین را کشم چو سحر کس کس کس
--	---

باسی تو در برم بتایسیر
کشت آنکه استخوان طلبایسیر

در صبح العنکبوت

جانم ز نوال حسن تر کرد	کرد بخت تو شد نوال پرورد
آوده شهبهستی تم نم	ران پاک مسایم بدجوی
این صحر حلال می نیاید	کر طبع حلال خوار زاید
صحاب که هفت مردارند	قوم ز پندیر و سر که آرد
ران سر که وزان شیر ظاهر	جهی می و شیر زاد ظاهر
این طره فله سید چمنی	ار خسته که می آری شیر شیم
شکفتد سکه که آری	در شیر می پندیر زاید
تخرم تو خرم چو کارمان	خون رز و خون پیر زمان
چشم مندی زان خون	می جسم من سبب الوان
چون آدم اگر کفتم زیر	عورت پوشی بزرگ آسیر
بوم بر بخت من سیر	آتش جواری ز آب آلود
تا دستر ز طلاق و آدم	هم حجت عروس دین و آدم
شرم طلاق این چشم داد	کر حجت آن سید و دم یاد

آن که ز تو شیش بخت کسیرد
فرزند مجوس کے پدیرد

مضل

رفت لکه بختی تن میباش	دید می دور بان چو دور باش
امر و زینک زبان چو سیر	آگند همه دمانج
زین شیش زبانم آتینسیر بود	وصف تو بر ز غشش پالود
اقبال تو بید ز طلایع من	کراهن من کشت دروغن
در هفت خراس خسی پند	روغنت آری از زبان من
این بخت چسپان با خرد	روغن ز زمان من ستانند
طبع من دروغن بود	چون برک سبد آری بود
کشم به ثنات را کهنیست	چون آینه کج کجیب
ملح و دگر نازن بمن سینی	آینه دروغن از پنی
کر حرج بد که چنه باخوش	آگند زبان من باخش
هم خود در ستم آتش با	شست بهفت آدوللا
از بیخ تو ای سلال سوزند	ایک دستم در کسند
آن در که همان آب شستگار	زنی و دو بلکه می همنه آرا

زین پیش زبان کجاست	بود چیزی از شنی غبار
زانوی دمان سرشکبارم	تا غلب خنابش بر آرم

مصل

گویند بهر شعله عالم	یعنی بجهالت ای کرم
گویند بجز زردان ش	یعنی بحدیث این چنین
گویند بهر شرفین	یعنی بضمیرت ای نجف
گویند بهر سحر خور	یعنی بزبانیت ای فلک خور
گویند بتاج تارک ما	یعنی بر سر این پیشانی
گویند بطوق حلق آرا	یعنی بکفایت ای جهل آرا
گویند بذات لیلقت	یعنی ببنیادت ای جهان
گویند بعبید عالم افروز	یعنی بجنابت ای عدو فروز
گویند بهر عزم پیروز	یعنی بکرمیت ای خدا پیروز
گفتا سخن از ضمیر زاید	خاقانی جز ترا سباید
الاکه نشاند تو در دین	بسیند ملک ملک این
الاکه کن بهر سمت تو	مدح نقبای امت تو

الاکه کند شای اصحاب	با جنت و الدین واجبات
در جز تو بود جحسان خدایم	پس من نژاد محمد زدیوم
در جز در دست محمد جیم	پس من بنده یوسف سلیم
چون خاصه خدمت تو سلیم	زنی خواجه و میره کی کریم
دانی نماید بزندان پنه	از خادم کعبه بیله می
زنی سایه خلق چون پرومیش	کاندر غم ز سنا زین
باول تریم نفس بیا تن	ترسم که عدوی خود تویم
جامه جو ز مردم است رخوار	از مهر کیا بر ترسم از دو
چون ماگر زنده را شنیم	عذر است که از کرم برام
آستین شایر دایم	از عین پوشته ران ماغم
دایم شیرینی و فورا	چون کسیرم بر کسند زارا
دارم که موج سحر زارا	از کشت حن در کیم که با
مسوس نهندم اهل فرا	آری مسم نهفت خوان
که نیکو شمس سعادت	میش سوی از یادستی
چون بجز چرای ماگر ندی	چون محسن کیای ماچری

از صحبت خلق امان هستی	از قربت شه کراستی
جستی می ناب از غوانی	آلات اغانی و غوانی
بودی ز بی حضور اشرف	در بن صداف بچو اسما
احسن همه کسان دین است	سخن کسی بر کمال دین
آخر بخواست فراوان	از زهره چه کمتر کیوان
آخر چه کم است در ره دین	والانی آن رشوخی این
کوباشش بخرمت اشرف	نه بر ز بر همه است پیش
بومی که بر اهدایت صفا	آخر حکم از خردوستی

در فضیلت رسول صلی الله

ای صفت خوش که خاطر کن	چرب آخور روز آسودن
ای پیش نهادن بپوست	دسپاچه طبع من شسایت
پس خوب بفرستند در دین	با طیبش طیبینین
زان طیب که زینش بر آید	معنی که کان معط آید
روزی که اجسب نهد فرام	زان طیب حنوط خوش سازم
فردا نشیند سر بر آید	هم اجرت و اجری او بودا

من که چه غسل با یکا هم	را تب ز نرا تب تو خواهم
بر هر مرضی که بر دم است	ترا یک شفا شفا هست
تا یید تو بادد سکیرم	تلقین که خاطر ضمیرم
رایات خرم بیکل بینام	آیات ترا بدل بینام
بینام بس که رو با است	هم بطرا خا ریارت
هر که ز نبر ادا ماصواب	از خستیدین تو طیبانی
تا خرد از روق است بر پای	با داسر خنیه تو برجای
کعبه تو صمد در بقا باد	قرآن تو مورد شفا باد
دندان تو صبر بارگاست	دندان کن عدد و جاست
لفظ تو کره کشتی اسرا	وزمان تو سلق بند اشرا
اصحاب تو اشراف تھید	اقطع زمان عالم پیر
اجرتش ز کثرت فلک	شکرش از ملک باد
توسیع تو بر مثال تھید	شکرگاه تو عالم پیر

المقالة الثالثة في وصف مقام و طایب افان

ای دید چرخ و دیده بان	طباخ زمین و آسمان هم
-----------------------	----------------------

ای روی شمس مفتخر
ای سیه چشم خوشی
باغ آتو محبت کمان بار
بر کسب مستقی بفرماه
خون تو کجی هر درودت
کوه از پی حکم تو کمر بست
چون مرغ طاق مدگست
از قوت شتر تو پیوست
بازین بیشتر بران
ای تاج سران شایسته
زین جمله طوق از سران
سلطانی و با سحر همدم
دائم سحر حجاز کردی
اول رزاق بکرستی
از بهر سحر در کله شاه

زورده شش عروس غنا
حی جمله زبان خوشی
عشای بی پوش مستقی دأ
عت بی کرده کسوت ماه
از شتر زربین بخت
کمان از کرم تو کمر بست
رزین کمرش زینیه تمت
خون در دل کسوت
نون از کس تو کمر بست
حاقی طوق دار شکر
سرسا قبول کن بار
سلطان چه سینه خضر
چون خضر چشمه ناز خوردی
بر در کله شتر مفر کوفتی
رالع شستی چو دال دره

هم چو بیت شش خوش و هم بران
زین نام چو کپر کس دمان
رویت عرس را تو با خال
شده خاک عسل تو خشت
عین سرافیل و ارست
در خاک عراق در کدشتی
دیدم حرم حنلا قباد
ری دار حنلا قبادی و یا
بر دست حنله بوسه داد
ران دست برار چشمه زاده
زنجار بزمین کوفه زانند
بر دست عرب میکا کوفتی
در بادیه چمنی عرشار
در کله چو میم کله بود
ز آنجا سحر مدینه کردی

رخشان کردی سلطان
جان بوسه رسد ز زبان
چون قوت عراق خال
شده عین سرافیل خشت
خال سرافیل و ارست
راه بسداد در شستی
در صحرای باد بغداد
از خاک چو ناله یمنی بو
بر چشمه و بوسه داد
دست بر لبه کوفه زاده
بر سینه کوفه زانند
اسرار عرقان کوفتی
بر کله چه سینه ناله زار
پیشی هم تن کمر نمود
کنج برمان سینه کردی

بر دوایک سردی چسبند	بر کوفت مدینه بسیند
در خط مدینه صورتش	ویدی ایصال زور یاسین
نه صورت در بر چسبش	پولیس مدینه پرخش
بر زن زیند اما حد شام	الکون هم این قدم پندام

در صفت شام و معمل خطه آفاق نماید

ای در حرکات صحت و دل هم بران	که با بل جوی و که خندان
ای زاب و جوی خاک بل	تس لرزه و جسمه سر کرده
صحت که تو تصور شام است	جان دروه تو جور شام است
آخر چه فسرود جز و با لبت	زین کرد نفس هم از لبت
بر کن رذو میخ هفت پرده	این قطب سپهر لرزه
انکه خطه جوسل و حد شام	قطب می و سپهر اسلام
قطبی که سرار و ال همند	چرخ می که ترا و مال همند
این چرخ محیط بر دو بیستی است	وان قطب قوام هر دو بیستی است
چند از فلک و نهاد خاس	زین تو ملوک صبح و شام
بی الله سپاس سیرج و بیخ	در کسورت هم صبح و شام

دوایک

بل دروازه آن سحر فربان	دو جهان ب حرف شام بر جان
شین بر شرت و بیم بر پا	خاک الفی است در میان جای
حسن خالی پای و بلج بر	هم چون ش زیند تیر و زور
بر خنج عمود صبح لغز است	شام از الفی که در میان است
دندان نه تاج شین شام است	خود صبح دوم که نور شام است
بل مادر شام دین او	فرزند است زین او
فخر است شینه زمین را	زین قزوه عین دین را
از شین کک شینه کک	زین جملی خواد ما کک
فشر عرب است و پشت او	بسی است زین هفت انام
چون سپهر ز راه کک شام	شام از فی هر دو ان
چرخ از راه کک شام است	در حدت راه هم بیست
چه خوشه و دانه در لب	چه چرخ چه راه کک شام
داسی و کنی خضر شام	ان خوشه و دانه شام

در نگر هفت مهر کعبه

اصرا به لطیف جایگاه است	ار دانه گشت شام گاه است
-------------------------	-------------------------

کاشی که چو دانه جان است	نقوش جسم و قوت جان
کاشی که چو خوشه دانه دار است	داسی که خنده تر خنار
آن داسی چشم در بر افشاد	خونابه چشم در بر درونی
خورشید بچشم صحران است	چون چشمه شنان شیده را
مصری که سینه اندام	مصری شتر از شمارش
کان حرف که اشهای شام است	خود اول صحرار او تمام است
ارز شتر شام در ایام	مصر شتر فقط حرف خرم

دستاویز شام کبیر

شام از زود جان پیشش دارد	بامصر چشمه قوت سال دارد
خاصه رخ مصر که خندان	نقطه خال خار خندان
دین خال سیه که چو کبر	کر شرح زبان که کجاست
بر مصر نقطه نیش شام است	زیر نقی همساز شام است
شام است سفر که لای	بیعت که صافان
هم کتب علم این بسیار است	هم شتر جان صهیبا است
شام از نیشک زای	موصول فلک جهان نای

بوسل حرم بجای شست	بوسل حرم بجای شست
عش است بر ضمیر حرم در	سده است بسا و دم در

دلیل حاله بجهت وصله که بی الله باغ کبر که

آری در صاحب جهاند	سدر حضرتت و خرد
باع شش ظلال حشمت او	بل سدره بنال نعت او
موصول فلک است از خجاست	پیشش همه رخ حساب
موصول که عالم خودم ان	صاحب نه که آدم دوم خود ان
تخم چهل صباح دیده	تشریف یه لای شمس دیده
آب و ش از ولایت جان	سایه نفع ضریران
تا آدم ناسی آمد از جاه	در وقت رحیم خلیفه الله
در کوشش ملائکه به مردم	مانند آید کاسح لایم
چرا مفلک است خال که	جز شید و روح صدر
خورشید که نشسته بر تخت	اوار کینان من بجای
کاشی منظر از صبح و	صبح بر باد اینک
ایالم و است سده خیرید	در سجده صبح حمد بریز

سر بر زو از آسمان افغانم
 تا شرق و زمین شام
 خورشید ملک موانع کرد
 زین شرق و دار ملک
 آن صد در عراق و حلب شام
 کرد دل سری از وجود
 هم افتر افتر سران است
 زان ثابت و ثابت ایام
 کردون که زین تیر تحریک است
 خورشید که بر زمین شام است
 با همه دست نور فاش
 جم پیش کی چه پای دارد
 هر چه از خط جام با چشمی
 آن کس کی نداند از دست
 دست آیت تیر جهان شام است
 خورشید گرم ز شرق شام
 شام کانون صبح افغانم است
 از شرق شام سر بر آورد
 رفت آب ملک عراق
 با صاحب صد قل اسلام
 هر چه بر جبریل خودش
 هم صاحب صاحب امیر است
 اگر کس بدست شام
 از باران شام حیات
 از سایه شام خیالی است
 جم کسیت همان نای جان
 کوه دست جهان نای دارد
 او از خط باید آن
 داند که رحام به بود
 جام آفت که روان شام است

زن دل کس کجا کوارد
 خود صورت جام چه خیر غلام
 جام است و نال نال است
 با هم که نهد ساهو خورشید
 جم شد جمال ریال است
 کرد در عرش جواز پایی
 بی همی سر زین قدرش
 سلطان گرم در دسته
 تکیه زده بر بر ملک
 ای شام زوال خطا خطان
 برین کینه سیاه نش
 هیچ آفتد به بهت و پاس
 بکنان چو سلفه قد خم
 مردم عورش هزار دربان
 سستی هر چه وقت تحمل
 آن خون دلی که جام دارد
 کی جامع نیت که بود غلام
 ایک بیانش حرقت
 بادست جمال و جام سید
 فخر خرم و شام از جمال است
 کم بوده کس با زبان
 عرش آمده در طوطی
 از سایه سدره کلمه
 چون است کین علی الار
 ایو اش بر شام عدان
 فدو کس کینه نلد نش
 ادریس وسیع و خضره ایاس
 کخیره و زوال و سام و رستم
 چون حاتم و مین و سیف و نمان
 همچون و فرات و دجله و نینل

پاستک کبریا که آسان
روزی طلبه آمده در دم
در صورت کسی آمده پاک
از ششم و هفتم که ششم بود
استاد به صلح و عدل
از هر سپند صد انور
او چشمه شخص بخت بیستی
عدش در ظلم در گرفت
ز آن روز که بخت را سر آمد
از آن به سیلان دادم
صدش عرفات و مهر آمد
کوئی سبحان خودش اندر
تا بر کفک سپر خلاق
از ابر نیایش سنا برت
او بر آستینش جان برد

جودی و حرا وقت شون
دیو و ملک پستی و آدم
ارواح و عقول و نفس و ادر
خلد و سقر و زبانی حور
آب یکل و باد و نار عالم
ار طره نام و حلقه در
که دودش کرده زیر پنی
جویش سر بخت کوفت
کس صورت بخت با زینت
از اهل زمین و آن هم
کاشش عرصات و مهر آمد
سیدت نشانی او
کنج کرم و کلمه داران
در ستمها و کفایت خرق
حلقه بطنان وجود برد

بدر

برشخ نشانی سحر
تا خنج بجهی است مولاش
آن پانه سحر فراز کورا
اعداش که بر بنو است
تا قصد سوادش هر چه است
تخریف ز خاک این صر بات
سر دانه که خوشه فلک داد
و آنچه از سر بهشت بر خاش
هر چه از همه مهر الهام
کاش که بخت بخاشد
کف کف بجای و امه
زین پس همه نور با چشم
ابا در این سهر رفت
ار طمت آنگه اوست فیر
هر خطه که رونق ولی یافت

بر داد بید و لا انا له
یک چشم چون کس است اعدا
از هر کج که سهر می است
چون چاه ذوق کون کون تر
شادروان کرم کرم بستر
شادروان شغیر غرات
کیوان بر کانت فطر اودا
هم صانع سر سعادش است
از خاک سینه با درود
بی زاده مهر و ماه باشد
ز زاده مهر و سیم آرز
صلت و اقیاب بختیم
صلت و اقیاب طلمت
مهر و نوری و اقیاب ز رفت
خوشیدینج ماولی یافت

وان که با عظمی او کشت
ای عالم ازین نظام ما کشت
ای آدم ازین خلف که دار
ای قرصه آفتاب ازین خیز
زان که شید کواکب آفرین
در بند میان پاسبانی
پایش سیر او پوسنی
تا شرح دمی صید عیار
که چه عجب کیمش و جا کویست
هر صبح رود ز آب و جاش
ایام بخورد و جوش فرو باد
کمان کس که کشتش غلام
که جمع کی باز مایش
زان آب و گل ارض و پاشند
در دین چون پیل چشم مار آ

ماه انکلیقا سے کوشت
را قبل چه باقی نماند
الحق پیری چه بختیاریست
در ظل حال دین در آویز
خورشیدی و کوی در آویز
بمشای زبان تر صافی
شکر حرم مدینه کونی
حوش نودی مکه آشکار
خود که کعبه حضرت است
کعبت سلام بار حش
اول که نظام مایش خوانند
چون گوید باقی نظم است
آب کف دست و خاکش
حق صید چو نظام افرویند
زان بست که سوز و کوبه ساز

باز

باش نظر از آن جفاست
خود بر در جنت از سر قدر
بیر شک از همه کار
آن دست و دوات درین
زان خاصه که دیو خاد را سوخت
حسب افسر اقبال کشت
که ز دست صیل ما کشت
نقش حجر است تمام آن
در حضرت او دوات دار
ز راه دو سلاح خانه زمین
جبریل سلاح شور می بوخت
حالی حلی دوات اوست

در صفت قلم جمال الله محمد موصی گوید

وان لوح و قلم که انزل را
بست آدم مهره دار کاش
تریا که دست عالم دین
هم جان نبرد ز مار قلم
در دوش و کفک زرد
چینش بر لبش زینش
روری ده قلم سال دین
عیسی معده است و یحیی اندام
محتاج دوات صبر و احوال
بست آهوی شکله کاش
زان مهره های مار زین
که همه را دارد در ایام
فی طرفه کبر آتش خورد
چینش بر لبش زینش
مهره های مار زینش
انام صحن خورشید مادام

روزه خورد او زرد روی
 زمین روی سرش برنگون
 پامراج طبع حال است
 که روزه خورد بر و حال است
 صغیر دارد دمه رنگ پی
 سودای سیاه چون کند
 آید سوی جبهه و شور
 چون غواصان چون غور
 مانا که لقب جگر کبیر
 کاب سیش سیه کند
 آبتن هیچ در شکم نی
 زانکه لعبت مانع نی
 مینالد و پیش فراری
 مانع بگاه زادن آری

در مع صد حال که در مع شمرده گویند

ای در خط که تو خطر ناک
 پر کار سپهر و نظیر خاک
 بردست تو ای که چنان
 شیطان بر نشین
 از جود تو در جبهان آید
 کان در سفر تپش خورشید
 از دست تو ز بر پای دانا
 در موج زن است خود را
 بر پهنه عدل شمع پارک
 در روضه فضیل نوبهار
 تازه به بهت ای تست عالم
 ای عالمی ارفاق کم
 گوهر که سید لیا است از تو
 ارحام جبال از دست تو

شاه

مشاطه شده است آفتابش
 گلگون چهره نور تابش
 گردون شده دایه کاشش
 پرورده بشهر اش
 هر که بر کاشین مثل است
 پرورده شش هزار سال
 تو کوهر کان لایرا پله
 یعنی که سلا که جبار
 از لطفه آفتابستان
 اندر رسم زمین کان
 لطف از لبت عبام فرد
 در هفت هزار سال پرورد
 تنظیم فرود می آید دین را
 وین با صد سال آخرین را
 آراست کفایت چون تو گو
 تاج شرف هما جوهر
 حرصی که به خطبات پیرا
 خوار است چو خاک خاک آرا
 خال است دست ز زپال
 توداده چو خاک آده خال
 آری که بنمیت تو پیوست
 آیا جگرش چو تند باست
 حرصی که به خطبات پیرا
 یارب معده اس چو پنهان
 آن سده و حیضها تودا
 است زین طبیب این جهان
 همواره وجودت دریا
 همکار جگرش عیفا
 جز دو که دایکان دینت
 تا راج دهه سیم دریاست

صیت کرمت چاکر شدیش	با کبر چه کردی ای کرم پاش
کعبه ز وجود تو چه دیده است	ازین جو تو چه چه پسته است
تا سلسله کعبه هر توستازی	اعلام سلسله طبری
در صدد رتو از نیار سبک	آید بخدمت آل عباس
دام است ز زلفش رت	کعبه بر از پس او است
گر تو بوی از مکان مکه	زین کنی استان مکه
کعبه رتو بجای ودان یا	کعبه قات آن مکان یا
کز روم غرر عراج خوا	ار خست زهنش بلج خوا
قیصر بر روم در نور	نوبت دن میر مکه گردد
می آید رومی همچو بان جو	دایع جشی هند داده کرد

دربان سعادت شاعری کوب

در طالع کعبه کاشه تا سیر	دیدم کعبه آن قیصر
کز خفیش ره روان کردون	در بیت حیات ریح سکون
شعری که بشام با نخواست	روشن کعبه باغ منور
در طالع هر که او مکان یا	پیرایه ملک او دان یا

باید

سادات عرب هم از کعبه اش	گردند پرستش انباش
این استر از آسمان بر آید	بیت الله از او مشور آید
آن شعری که کعبه پیش نمود	امروز تو فی کعبه لم جود
ما نظر شود به بی سج دوری	در طالع کعبه چون شعری
تو شعری و چون آسمان است	بربان طلوع تو چنان است
کز شام هم بهی کعبه شکر	صحرا ای عرب کعبه نمی
خیل تو بر زیر پر چو بل	کیرند هزار میل دریل
نعل فرسان کعبه می	ز زاده مبارک است یخ
ز او چن دارت سماک را مح	سیاف کمینده سعادت باج
فرص خور و راکش شمشیر	ترس زوار دما بدودر
عدل تو سیاستی بر آ	کعبه ای مال دار داند
با عدل آن چن بندم	کرمال نوشته در مردم
آعرانی مال در دست ج	آید کعبه نیده دار ج حاج
کوبین قبایل از حال	اهل العرب احد رکن
در بادیه دانی از کرامات	بحری ز چهار جوی جت

از خط سارنی آب چون
مصنوع سارنی ز جوش کوش
کافور کنی سوم در کوه
میل عرفات سارنی از ز
سارنی فی نرمت روانها
از بهر کد از بهر اجناس
از قوس قزح بی ساری
آینه بی خطای بل بر
چون چاره مر شود در آفتاب
کویند جمال محبت ز خست
بشکو بود در قش
بر عفت رای لیکاری
بر کافه نصیران سنی باج
حسن برمان بکله آری
آری برین مکه مشهور

روضه کفای آری میان
میرت کنی از بهشت انور
طوبی سارنی ز قوم در
ریش همه دانهای کو
در مردانه کس شاهنا
پل سارنی از بهر با شعر
پس چاره طاق بر چاره
برین سار کله کند
مشهور پل چپ چاره طاق
از قوس قزح بی خست
ریش بل که بالای است طاق
بر کوه صفا و مروه اس ار
از فرق نیز فی سکی تاج
نخ بلان بکله کاری
از بهر دستان در کفایت

پس کج روان فی خمین
فرمانی چشمها شادان
آبر دل تو فوج و بر سر
کروقت عمارت سلیمان
از بهر عمارت تو عدا
از نار را شیر و آب گوثر
از قله قاف بکشد آرنه
صد باره بر آورند تر
حوران به بر طیور جنت
هر چه از غرب و دور می
چون خانه نخل یک پست
قصری که بنام تو نظر
در کیم بی سپاس عصری
خورد و شید و می که زده
علی مان ارم در استند

آنی تور کله آمدین
شهرستانها بنا نهادن
کردند در و کرو مهندس
بنا بودی سپاه شیطان
صف ملک ان شوندیش
ایمان سازند کوه و کوه
باره رستاره بر کد از
صد باره بنا کله کند
آرند در او تصور جنت
مقصود بر آن تصور پستی
نمیت کده همه شکست
دندانش از آفتاب
سازند ز کوه اساقصیری
خشت زر و شکت می کرد
بر چرخ سبزه دبان بر آ

از شمشیر خورشید آورندش
 چون آن که در کل فراسم آید
 قسری چه قصر کج بر کج
 بنهاده سیر در میانهای
 شری و چه شرد او دروا
 کردون نهم زینش خاند
 پاکان که در آن وقت مرید
 ابیسر جویند این کشت
 در حبه اوم اردل و جان
 پس آن سوی قاکبندی
 چون کت که ارتو پسند
 پذیرفته بند بنیعت
 آوازه رود ز نسل آدم
 کابیسل ز کفر شد مجرد
 ای جان محمد اندر امام

گاه از ره گمشان برین
 تاوه فلک محیطش
 تو چون شغال و شاه شتر
 استاده هر آن گله در پای
 خوانده شمس محمد آباد
 بل کوش هشتمینش خواند
 فخر البلد اش نام سازند
 کا دم ز تو یافت از نایاب
 می آید اینت خیر کویان
 سار دهم قوی بر اچای
 سفتانی کلمه کزیند
 آن اند هزار ساله عفت
 در چارلس ر هر دو علم
 در عهد جمال دین
 مانده بجان چون تو هم نام

تا به سجده می وفا کرد
 خود نام کوچک کج اخطا کرد
 اینها در مدح حال الدین محمد موسی کجید

از سورت مجر و مقدمات
 ران هر چه در مخبرات او
 بر دعوی مصطفی نبی قیب
 بر محبت قدرت ای بر دست
 با تاج رسل درخت کجا
 هر سو که حیف ام چه کله
 جسمی ز دود کسید
 کردی همه سلق را کشت
 همگام چو چمن کمره
 قهر تو بر آن لذت
 کیوان شرف سماک قدر را
 در وصف تو رنجه و هم زانده
 راز نوی شای تو سخن نیست

امو حسی آیت کرامت
 در عین کرامت تو پیداست
 بر آن آمد تکلم الذیب
 امر و تکلم الحجه است
 آمد موافقت سوی غار
 طوبی همه لده بهره است
 سیر باشد از کس
 سیر خط درین کشت
 شکافین مصطفی ما
 از نیتش آفتاب کشت
 رضوان کفین بهشت
 گفت را نماند و بر ما
 جانیت که جای دم زدن

امیشه درین حالت کمره
 این پیش تا بودند و اند
 با گفته و عاقل و کلام
 در حالت کمال پیش آرام

در بیان شیخ الشیوخ عمر السمانی

از مدحت سید الطیفة	خاطر کلمه اشیر حقیقه
از گل صنیعی بی بی	نوری که سواد را
هم شیخ شمس الدین	و روزی که مصورستی
وان گوهر عشق و کمال	آن پیکر صدیق جان
خاص حرم و بلا صبر	خوان کرم و حسنه از بر
صد کج روان بدش اند	باشند و بیخ شرف عمر
جز نیست محبت نامی حلقش	جز آنکه نشسته کرد
بر آب خضر سفینه نوح	آن دلق کران بر آن بکروج
او مد دل و اقباب جان	آن دلق که بودش آسمان
از نقص حروف و کلمه اشیر	ما بیست و شش روز و یکین
از سینه عمرانی	اسلام گرفته روشنائی
سلطان شیخ کرامت	محدوم خواص روزگار است

بشیر

سعیان سخن و فضیلت حال	شبی قدم حجب یقالت
لقین در علم بود سبب است	تکبیر در دایره یقالت
فرمان ده خاوران و کلام	موصی بقای او کونام
از سینه و حوز اندر روشنائی	از خوف و جادش جفا
لونی بشکال من در آن	هم حرم و دو هم سر شاد
پس از حرم و در شب حرمی	جیبش بره قوافل غیب
بجرات و صف زنی جوان	در سینه اش از جواهر سر
آن جوهر سینه مصفا	در که امش از چشم پدید
بداخت بدیده موج برد	کر آتش دل که از شرف آید
در صومعه مسیح برده	سخت دوه عالم سینه
پیش فقرای بیت مسیو	گفت بد هر کار خیره از نو
سوده است صفای روزگار	لبه است حرم هم از درون
اعلی اندام مجید کعبه	شیخ حرم و مر کعبه
در حرف دوم رسالت افروز	آن نقش الف که قدا و بود
پس عالم کعبه نشسته ام	در سلفه دین بدنه تمام

در کوشش گفته پیک درگاه	کامی عامر کعبه عمر به
چون آمده ز موصل	ارغبر سجای صدرل
بر سکنه حرم طرفش	بر خاک مینیز زلفش
چون روز غرورش مجرّه	در روزن مرتد محمد
دیده مکان در قیاب و پید	بر دامن خاکجا محنت
مهارش نیده با کینت پاش	از خواب برآده بر آتش
کس تاخ گرفته در برش	او کرده بدست بوش
از حضرتش آب خضر خورده	اروشش خرقه تازه کرده
دانسته که در حرم رحمن	خیر اشیرت حق لفظین
پس رفقه چو شیخ عریقی تو	از روضه مصطفی بفرود
زادریس مدرسی شده	در حال معید درس بوده
زادریس گرفته وقت رحمت	حرزی زنی کمال فطرت
آورده تجف بر ز صبا	صد را لوزاء او آفتاب
پیری که ملک سز و نیش	احرار جهان همسیر
رستی ده جان عان او	تر آسنگ جوان صافان او

غای

غافنی هست زنده خوش	از زله خوان صبح جگمش
مشاق لغای اوست جانش	یار لقب می اورش
دائم که چو داند این پین	اندیشه کندله فاش گشت
کویند برت عاشقی حبت	زنده هستی که گشته تب
آزاده دلینت کنگوش	صوفی صفی اش شنبلی
رومی بی است لیکم	کنی طریقی است لیکن انغم

در معنی مصوف کبید

معنی علی بن ابی طالب	دب پوی کعبه جوشتر
کمان پیران کمان سرو شند	خرقه زرد و نلفس پوشند
هر جنبه بفضی است	آن منصف صوفی بکل است
کردون بود جامه را این	ضخاک مشال اردمان
چو نشیند هیچ پیشین	جبهه شیخاد عدل پرور
چون نفس کراسته راله بر حرف	پیرایه سندان زرد و سفید
چو زبان بود عروس قرآن	در حجاب زرد و سفید پنهان
در قرآنی که حق کد ارد	سج آیت خرنسل مذاق

بر هر که غرور چسبیده کرده
 ای سکر جان منی آیدش
 کی دایم کین سخن چه گفت است
 تو خال غرورس این سخن
 ای کشته جوهر آتش بر جان
 خامی نمی آتش خویشتن دار
 یک دستم بخور تمام و محویش
 افکنده چار بنج آزی
 یک سیخ هوا نسینه بزین
 تا بخ هوات سختی است
 زین درج که حجتی آید شود
 صوفی طیبی برون زین است
 جامی رخصتی گرفت در دست
 این یک هوش بر لبی است
 یکی که صفای صوفیون بر آ

زین نطق طیور طسیر کرده
 که صورت و جامه نکند زین
 تا قاف ازین سخن چه گفت است
 الا لفظ کس ندانند
 پس خدشی شد چو سوما
 تا رخم بخورده خشن و ار
 پس جانم زخم خورده شود
 پس دل بر این سخن ساز
 پس لاف بر این سخن
 درج خرد تو هستی است
 یک سیخ و هر از درج داود
 زین از رخ این جهان است
 کین یک صفا کسیر است
 بی زنی یک صوفیون است
 از جمله کدای این جهان است

شرت زینت پاکیم
 این عالم اگر چه نیست است
 در مصر ترا نسیم الوان
 در کین آن رخ گفت است
 زین که کمر حجج خدا
 ضو که صفت کوشش را
 بل تاج سپای مالد از ناز
 اکنون نه تو سر شانس است
 کراچ منی غم دور خواهد
 چون تاج فراز فرو نشین
 نه پای زین نه سر نشین با
 چون از تو یک از سر انامه
 آدم نه که ز این است ادر است
 دانی چه نه پندش است
 نه نه که تو سر و روی زنی

مدحی سپ طلاق علوم
 دایم سراجی است
 تو بسته سال مخط کعبان
 کین ماه تو چاه یوسف است
 رو یوسف خویش را بخند
 کفشش حد تاج بر سرش
 سرش کفشش اده با
 کفشش خرد تاج فرمای
 و کفشش خردی فریب داد
 چون کفشش صفت لیزین
 لکه چو کمر سبک کین با
 پس اول و آخرت چو پا
 احمد نه که ز این است سر است
 نه باز پس و نه پندش است
 پند که پیش روی تو

شده وقت عری شکار باش	بدیق همه ز نسیم خوار باش
اسم بدیق بهش زخم خواره	پیشش خویشش پیشکار
طوق شرف از کجا بدی	تا دست قماربان نبوی
صوفی که نبات او رسد نورا	چندان صفات خود شود و دورا
کوبان خشک جان سدا	در عرض صفای تن نهاده
تا هر که صفای پیشش زد	بر دستش بوی بیشتر زد
هر شمشیری که او سر انداخت	مفاتیح سخن نام او ساخت
و او آنکس که سر نگاه بردش	بخشنده تاج زر زین بردش
چون در تو ازین صفت صفات	لافت ده که صوفی بودا
چون کعبه بود در کعبه بود	و آنکه سخن نهنگ بود
چون تیغ بود پویش او را	کز رخ کهر درویش پیدا
هر صفای رای آنجا سانی	آن که پر ز شیخ باردا
در مجلس شیخ جان بر فرود	در کتب شیخ درین آموز
کان علم کز ملک ز اجوت	از شیخ شیخ شیخ شیخ اجوت
دین کج بقامت دین بود	از شیخ شیخ شیخ شیخ شیخ

کن

این در اسط عفت در اوقاف	کین خندت در صفای کاف
و صفش در ضمیر کزین	عقل از پی وصف او کزین
دیلم وصفی الدین صفای کوب	
از فکر رضی دین تراعی	عکلی است همه صفتی کاف
بل کان حقیقت ملک دم	بر آن حق و حوسید عالم
بل فضل و مفضل و مفضل	شم مفضل با علم اول
بل کرم و مکرم و مکرم	فزیت مکارم از اول دوم
ساحر چه که موسی حقین	ساحر که نظیر یک صادق
آتش نفس و جلیل حال است	تیمان قلم و حکیم قال است
ان سحر حلال را بی بن	از سحر حرام شسته کیهان
ران آب حیاتش است	رسته دی نهال دیش
خورشیده و درویشش	استاده و درویشش
کج ملکیت نامه او	مار ملکیت خامه او
جنت صفحات سطر نامه او	ظونی صفحات قطر خامه او
سب نقوش نامه او	پسین نقوش خامه او

من هستدوی چرخ خاندان	صفت لابی بند نامند
انجای که سحر هست باشد	صفتا بے زبان باشد
وانکه درین صانع کفر	کس نیست چو من ز یاد فرود
در نوبت من هر آنچه هستد	در دان سخن بریده دستد
در روی زمین غیب نیست	کس را بچون نیست
زین پس همه از سخن سخن پس	اسرار سخنوری زمین پس
یک ذره بدم ز غایت	خوشید شدم ز غایت
خوشید سخن منم جهان دار	وین شاعرگان همه فرودار
از من بسته مرتب فرودند	سرمایه خود من فرودند
بنی هم که هر نفس نمایند	همچند چو من است
منه بی خور اگر چه نور باشد	در حضرت خور شعور باشد

در علاج جدو که چو است نماید

جولا همه نژاد ام از جوی	در صفت من کمال است
هر شب که شود بهر کس	اطراف زمین چو پست است
زان پیش کنند ریاضت	آزاد بکارگاه جاعم

نایک

شکر و ازل کلبت من	ما شوره کن است و بیمان تن
میب باقم تا رو تو بدستی	از بهر و طای خصه و موسی
بمسم بی روح وقت پوش	دستار سروردای دوست
زان جامه که باسم از سر د	بظر از نش از نظر از بیان
دورزند ساوران افلاک	در آنمه چیست و دلوت جلال
از آتش فخر و آب خاطر	بمسم همه شمع شاعر فاخته
شاید که بجنات لافم	کراش و آب جامه باسم
چادر زرد این شاعر مرزوم	بر فرق سیه خواهر کون
چون بنشینم بخورد کای	در کار که بزرگوار سے
دستار چه ملک طرازم	رک بند سیح پاک سازم
چون کرم فرم تنم بدخا	میب باقم غم کبوتر کردار
اما آنچه غم کبوتر چو	کز کرم دستم حلال خور
گر کرم سخن سخن من نامم	حاله بعبس کت نامم
کان جامه که عجبوت فد	از یک سر روی بر شکافت
کرم ارچه غذای زاهدان	ببینی که شمع شاعر

من کرم قدم زنجبیل بوی تم کرم ابروی چشم دلمبران کچین زنجبیل و ابرو امروز منم طراز اشرف کلمه بیانی بگو شده فرسند چو لاله فردان بزجی اندام	راز روی هستان و پاک تو تم رود پس پرده ران بهانی گر پرده نشین بودی دست حقانی نسیع سخن اف ار صحبت گو شکر شده چند قالین با فان حاضر خدای
--	--

دربند پند و نوحه علیا د کوی

وز سوی بدرد و کرم دان در مشقب نطق ز دانش چون و هم سخن بر کلام از قیسه طبع پیش کارم رندی که ز زنده ام بر آید چون هم از درستی است ران چوب دواست سارم کوهر سس یا کجا حدیش	استاد سخن بر آس دور از تو سخن گفتن کمانه چون کوی نجر طراز دارم صد طایفه پیش کار دارم بر عارض جوهر جود شاد تختش همه شاخ نامی است ران تخته سر بر جان طارم تا سازم ربع و تریب و سر
---	--

کونوج که ساز ما نوحه ششم ما کعبه بن دین مکان است شم است بر عشم خند نای	تا سطر و کویا ششم شده و انجیم ساله خیروان بر حاشای سخن بر آست
--	---

دربند مادی و کلبه علیا است کوی

هستم زنی عدلیه کعبه نیکو است خاتم چون نخل چرا بوم بردن هر که که به طبع کاه پویم کعبه نین نشسته سپنی شودید جهان بی طبع نین در دیکه منع از نشسته خورشید بدان بند تو پیک دودی که بر عشم بر آید مریم صفت کن روح ترا ارجمت و مدح من سپکا	طبخ سبب ز نوی ما ران بر صرد کس نام چون مطبخ نعمت اندرون آبی هکند از آب شویم یکایک زنجبیل سپنی دستی بعل کی بروغن خوردنی فرم از پی مجلس گر مطبخ نین بدان رسد بوی در مغز فلک مینبر آید رون بابای من کشته آید آید صحفاته و صحیح سلوا
---	--

شعر بر ماقت ان ماقه
آن کبریا روح کبر
چرب از ملت من است حقا
در بوزه کن صحنه یزید
از دست من جهان چوین
تا خاطر من نهاد خوش
شد سخن شراشانی
در مجلس خاصکان که سوز
است از خون زندگان
زین جوان دانا لطف ناس

سکای من عفت با تبه
افزار کش و تو ابل آور
این کس ز سر کون مینا
این دهرت دیدیم کاکردن
خو کرده بلغمه آن کس لیفه
سکاکه زرد و دوش
بویاف صوفی ان صانی است
ایات من است اصل کس
خاقانی ابا ترکان
صاحب صنان نزه نیند

در مدح عم خذ که طیب است کوی

ورسوی عم طیب کوی
عفت که از ابر صاف است
موسی سخنم نه کوه آوا
ز راه نشین فلک نشینم

بقر اطمن سخن هفت کوز
داروی شناس کن قاف است
عیسی را آسی آسا
سردان فلک چهار تیم

هر ادویه کادم از خب خرد
است ادویه های من یاد
ران ادویه های صحت این
بر که گفت رحمی نم نو
کاش که مفرحی پردا
لفظ که شفای علم کتان
روح الهی محققان را
سحر دم من بوقت بکیر
از شر بی لفظ من قوی را
بونی که محبت خدا داد
او شرف و ذات او
کوثر با شرف باش
داروده و عطر بخش جان
لغت کرد شمنان من آوا
ستی جمل که نامتند

تخت برین طبعم آورد
از بند سیر و چه خاطر
هم نفس مفرح این
کرد که حسود جو جو
جایش بی جان خست
طالعون روان طمان
حمی الروح هم نشان را
تیکین ده صدره ترا کیر
شیران جات امل شروا
دارو که ما مرا عطف داد
او کانی دوست او کج کف
رفرف شرف و زنی کج کف
همچون عیسی و جید از ان است
صدر حمت با دیرین دوست
زین صحت و جنت در سها

چون غارتیون کرد و سبک
 و آنکه چو نقش بر آئین
 و از نزد هم میان تری
 قتال حسن و اشرار دین

در حسب الخود کوبید

اکنون کله رخصت عالم	بشکوه که بر شد از عالم
در بحر بلا شد ده ام پست	حیران چو صدف ناپاوند
پس شرح نبوی در شهوات	بسکافه سینه صدمه و فوار
که سوخته چو سیم از تاب	که گشته بدست غم چو سیم
با ناخن چشم روزگارم	با آبله پای اختیاریم
آن ناخنه چیت در دودون	وان آبله چیت ششرون
شمارم و شاه پر برین	شهبازی روزگار دین
در حلق نمانده صدف و جان	یعنی آه از نهیب جان
چون کاو فرستند	کرد لفظ و بال گردان
از مفرغه زمانه حسته	کردن بطایب و چشم بسته
آن کاو و حرس بر پیشال	کو چرخ زنده و بوی خیال
پیش هم چو ریاحی تر	لیکن زنده با جویش

رو تا برادر راه بس نه	لسکن بر او دست بس نه
هر که ز شد سر شکم	بگشاد رنگ شمس چشم
چون دید هر از تمهیل در	کفایت ز رشک کن بود
بناخته دلی و بکای	مردورم اگر کرب لم باری
روغن ز بویش تید با یک	بالرن بود چو سراج آتک
بر دولت خود چو روز نور	ببرون فرون پدو پیروز
در خطه خود بسال تقویم	بیکال فرون مدینه سیم
تقویم است شد محاسبه	مردوده و کرد بر شسته
کرد عیسی دلگرناید	تاریخ شناس را شایه
ضایع کند شرح خیال غنی	بر حال کشی وره نشینی
مالک بر پیلور فرستند	از دار کتب بدر فرستند
که پاره چار سو بپند	که نیم دست از او بدند
در وی همه مرد و چهره	پس آفتاب بر شمس بیجد
با تکه که بدست شرح زمین	آن تقویم که من منم من
از آسمان و فاندیدم	دیدن چه چو خودم آری ندیم

یوسف کچسید از آغوه بچول	سرالجان کشیده ام پیش
افکنده ام از نسیب آقا	سنگه بقبر ابرقربان
ارکار قبیلده ام فرزند	کان دود فستیلده دنگ
طوطی معنی افروزم	شروان قفسی است آسینم
تقدیر بر امیر رسید	سفا روزمان و پر برید
از خند طرب برون کشید	از شخ امل کون کند
قوم رشک کشید داده	آب از دهنش ننگ داده
من مرده بظار زنی هست	کان طوطی گوهر دووار
از خدمت اهل عهدت	گشاده نطق و لطف
تا سورت عافیت بخاند	بر آیت نطق نسخ زانده
چون مریم کاه تمت لوم	برخاند فلن اکلم ایوم
در بسته ریم سر زبان را	گشاده در از درون آن
برین زبان بیستین تجرید	چون طوطی شد زبان
آن بکه زبان بیستین نامد	مردی کند سخن ترا
سلف آمده بود لم شامی	کلنجی جان بدیغی است

نردم نرد و ندها ن عالم	در کند از ندها در آسم
دای از متدی نم برای	آه از رخسار بر آملی
بدگوی کرده رند بران آه	سر بسته بود بجزر شانه

در مع بد خود ضعیف یاید

از رخسار ایتم بکبار	بر مانده عسله بخار
او ضامن برینان و جامه	من مادشر از زبان و سخا
از رخسار خلیل کردا	تا دوت کبری سیح گفتا
خود با تو تیکه او ترا شد	جز مرقد موسی نباش
او برست علی نام و آن	من قنبر او بطبعه و فغان
احرار خیال من بدانش	من شسته بجان خیال جوان
کله زرد دلم در آید	کرد دل کرم من بر آید
ببیند که چشیده ام	از زهر هلاکتی حد اهل
حالی بفرودش آنچه دارد	ترباک خرد بر من آرد
جان صرولند بر آرزویم	گر خود همه شمشیر من بچویم
آیا پدیری بود از نسیان	کو بر حسب کرد فلک جان

سخ دل من گرفت پرواز	از دانه آب آل کوسار
آل سرخ بوم بوقت فرمان	بوز ورنی بارگاه سلطان

در ستایش مادرش

کارم ز فراح بد برستی	گردد دعوات مادرستی
آن پیره زنی که پیر منی است	آن را بنده که نامش نیست
و زابنده در صیانت افروتن	بل ای بخت نبات کردون
که با نوبی خاندان حکمت	سستون دودمانت
مریم سناک که بهتان	زهر احرا کات و لجنان
بگرفته ریش رخ روزه	چون مریم چار ما هر روز
منظوری و سوبدی برادش	اسلامی و ایرازی نهادش
سولد به خاک دوغوش	فیلاوتوس لکبر بایش
بر راه سپاس نشسته	سیر و قی از زبان گشته
پس کرده کزین بهت و الهام	که شکرش و شکرش در نام
بگرفته از غطاب سطور	او خجسته در کتاب سطور
که با نو بود چون لحن	برده شده بار و طوطی

از دم

ارزوم صفت آوریده	شخصش هوش پروریده
دل برده چو برده در بدایت	پرورده سپرده به آیت
تا صحیفه و لا اله دیده	ز آنچل صلیب در رسته
از بس که شده صلیب دین	در خط شده از کبریتون
تسبیح بیخ کشته فردش	تحت کین لیل و کروش
شبان دل ز نذر زنده دارد	صبح از پیش کله دارد
کردون بجای آن دل دین	بس که کس از غصه پرور
صافی دم و صوفی اجتهاد است	مومین دل و نور عقیقت است
باشق بر او وقت سلوم	مهر ابدی بهی بر آنم
کرد از پی هر قسم دل من	دل موم سپید و ز خون
حالات من از حال رحی	حاجات من از دعای مقضی
پندش من بند اختیارم	نصیحتش من حصن پرورم
دودش از پی اما نم	عزاده حصن شمش نم
کرده پی حرف دشمن من	از ناول صبح چون من
بجعه جامین بنهفته	باز تو قیوم بدان ضعیفه

آه ارد عوات او بودی	کارم ز فتنه که چون بودی
شروال فرست ز آب و ش	من همچو او پس ای بس
افاده برای اویم اینجا	ماند ز فتنه چنین زمین پا
سختی نغشش قدیم است	آنچو حسناست هم همیم

دستاویز کافی الیزم خود مزاید

بگر خجسته ز دیو خندان	در سایه خیمه خندان
هم صدرم و هم امام و هم	صدر ابله امام المرم
برمانی و مندسی رعاش	افلاطن و ارسطو رعاش
ارغش داده دهر محبت	یک نش بر سر شات
زین هم بر آن شرف رسیده	لر قرص خور آب و گل ز دیده
خور شد آب را با لا	خور شد ز آب و گل و فانی
خور دلش است و هم بر شات	ارنج سوزی فلک شد آب
خورست شاطره زین چنگ	ننگ می بر آید رنگ
آید به پناه فرصت خور	از خاک ز روز آب گوهر
در خانه ننگ خاطر من	غم خست بصد هر روز

چون بر سر روزم سیدی	چون قرصه خورشید سیدی
آ دست ز آن رسد بر آرم	خود را ز چرخ بر آرم
تا بر در عم مراد قوف است	آحاد نهاد من الواف است
بودم جوئی دقتی خرد	عم نمی درجات فتم برد
پس زان درجات بر بردا	ز ان برج پست استر ان ما
اول زین شفت هم آورد	پس شفت بر اسی بر آورد
آنگاه زنی دوازده ساعت	زان جمله سرای شفت است
سکین بر دم بنجورایام	آنکند در هر اچو رال با سام
اوسیر غی نموده در حال	در زیر پر م گرفت چو رال
آورد بکوه قاف دانش	پرورد عمر اباش شیش
با من پیستیم داری آن برد	آن کرد که هم مصطفی کرد
پس عظم از او حدیث یافت	در کوشش الم جملک خواند
آن کرده من پر رله در شیش	کردند عرب جیش شیش
ایحال ز دست کن قرآن	آنگه داد الموده بر خوان
من چون خسته بودم گشته	لب لبسته و دم فرو گرفته

عم داروی زنده گیم داده
خوب بوده برش دایمن
اندز بر من گفت در اول
زان عالم چو معنی آید
حافظ بده از پی کلام
چون دیدم مرا زان شده
از آنجا عقل در گذشته
عشقم همه روز بر گرفت
خود کرده مثال صوابم
چندانکه مرا لطف انعام
پس برده بودم استیفاء
اول در غلبه بر کشوده
داده بکم کتاب سلاح
فرمود مطاعات و کرام
منشاهد حاصل او در آن

پستان رضام در نهاد
پرورده مرا بریز دامن
از هشت بهشت بختی کل
کرد است بسبب جهان
از آنش و آب نعت لم
لوح خردم بدست داده
الحمد حقانیم نوشته
پس سوره نزل کرده
خود به حسیف کاتب
آورده بسبب حروف دانست
در صدر که کتاب خانه
صفت انسان بن موعود
آموزت سطر نذر او
در مجلس نزل عین آید
و این در بدو من برسد

کرد و نوری مرا نغوسه
طبع به علم ساخته است
بر من کرده کمال شده
حل کرده مرا به بنام
گر بهر چه آن حرف نیک
پس چار مرا تم نموده
آن چار که خوب را بد
آورده مثال راستیم
در علم اسمی دو عالم
هم دایه و هم مسلم من
پس چون شدم از نهاد بالغ
جسید درخت میوه نام
در صرم من ریش با
پوشید جهان بر کاتب
با غم همه سر بر آورد

سپ کشته شدت لست می
آن که زو غم و غم حاصل
سر صد حجب آن شده
آن چارده حرف نعت قرآن
بخت و حجب از خود
وز چار عقل سخن فرود
با کرسی مصحفی باید
کرده شد جهان تقسیم
آن دیده از اوله از حق آدم
همه آبی و هم نغم
از کتب مثال فارغ
در فصل ریح رو فرم
همه کتب در او نهادیم
جز از آن گوشه نشیده
از بز و غم سر بر آورد

بر لوح سپید من بی نام	نون و اوستای نوبت آ نام
نون و اوستای چو بگریزی	با سینه خانی و برادری
چون دید که در سخن مستم	حسان جسم نهاد مضم
چون پای دلم کج در لافنت	سالم در مینست و سنج در لافنت
چون دید که ز حسن لطف چشم	ارشادی آن ببرد پیشم
زین کلمه بکلمه بقرافنت	زان عالم به بار خافنت
کی عظمه بداد و بر دمی	صدیر کجک لایم کجک گفت
انجاش شرح بسته جورا	چل سال عربت بسته ایجا
این کس چو بن بر سر بند	بر حق به ارغوش بند
آن عهدی ز پیش بر جا	خسوس کس لال بود بر جا
خود کوی سینه آن بر سر برد	کلبیس ماند و بود بر سر برد

در بیان امام شریف الدین محمد مطهر العابدی کوی

آن قدر و صف که خاطر را	از خدمت سید صلوات
آن مایه که طبع را تو ام	هم همه سید امام
و فضل محمد مطهر	آن عرق محمد سیم

آن مردم دیده مصطفی را	وان وار شد حق قضی را
قدرش ز ذوق کون کند نشسته	لیلی ز مصطفی نشسته
دین را شرف است و شرف خمر	بل سید شرح و دین و لافخر
در پاچه دودمان خویش است	علاقمه خاندان خویش است
از انسی خوبی اختیاری است	بزر مشرق و مغرب است
آن فاشحه صحف متری را	آن فالکده باغ هستری را
بوده در شهر علم حیدر	دین سید دین کعبه ملک
و هفت ابدیت برایش	هر خانه که داشت شهر داشت
جاود شرف ز بهر علم است	کاستاد سرای شهر علم است
شهری که جراتش آورد در	ادویه طبع آن شهر
زان محضه آل و اصحاب	بشکست فلک آن شهر
پیش از مشر ز روی سیم	پیش از مشر ز روی سیم
کتر جیبی است حاتم طی	کتر غیبی است حساب ری
تا سیه آن همای آن	خفت از سر خطه خندان
چند آن انقلاب در شهر	بر کس کرامی چار شهر

تا خضرش از نری سفر کرد
کاشم شمال سبزه بود
گر سوی مرغی من گراید
گر باز نری شودن استان
ریز بود از پی ۱۴۱
برگردن کربانش جاوید
کردوش به به ککاش
فرزند محمد عرب است
بن شیمی صلب در سوس
از سکه از او حدیث را بد
بیرا که چون حدیث را عم
عیدم ز جهل و جهالت است
چون دل سرخاندان او داشت
دانست که مدت فرشت
کرد از پی اسن این دل سبیش

در باد نری سبوم اگر کرد
از روح سبیم خلق او بود
از خال نری جان بر آید
خفا بپسندد در خراسان
هرای رگه او بر سیرا
دستار چه زرد زیند
دستار چه بند ککاش
حسان عجم در او عالم
شیمی چه که عالی نایش
اسال ز روزه با نامم
پر آب خضر شود و ما نم
نظم ز حدیث و قایت او
طبع نیشانی او فرود است
شاید گندم ز نیشانی
حرزم ز چهار مانده خویش

همه دارم زنده جانمش
فرض است مدح او برین راه
عشق چه بجز در آفرینش
سج رک جان من بریده است

دستاویز سبیم و جدالی عثمان گوید

دولت آن بود و جام آن داشت
در شکر کت و دولت جان
در هر کلمات او مفصل
در طب و نجوم حکمت بان
بقراط و نزر جهل مویط
بر قطب زحل محلش
رخ سبیم چون سبک پوی
شاکر و دکان چاکرش
در نوب علوم جنس او نه
بر تخته خاطرش بر آن
بر دست چکشش بر باب
در علم آنکه از همه به
از صفر کمند بندوان
از جبه کم است علم انوار

کاشم نام نری جان داشت
صد کسکما و حیدر شمان
سبقتش در حرف اول
در شیوه نظم و شر و آداب
صافی و حسنیل و حافظ است
از شرم پان و در
خون تیره چون سبک پوی
در دست بقا چهار بخش
در علم آنکه از همه به
از صفر کمند بندوان
از جبه کم است علم انوار

سازدنی با فغان محسوس
هر راه که می شود بصورت
تسهلش آفت خنده
گرفتند او پیش پوید
از نصری گفت زاده نش
خضعتش که میل پس دارند
با چندین بحر سامری مال
بایغ بهشت و مرغ کویا
زان دست با رخسار برآرد
دندان مراد آسمان رست
خوشا بد است ز این پیام
من فایده جوی او نمیدم
نغمه بد کاشش چوب خورده
که موسی زانکه بجزش بود
ادحق دلم چو پیشناخت

از فرخنده شمس قرص کا فور
سخت خوار و مستحکم بود
صریح و تبار آفتاب برده است
رنگ بهن از شمس بود
وزنش و شهاب سید است
چون تخت حساب جارند
سوی قافیه بر سر قالی
خو کرده و شمش بر آوا
زان دیده با رخسار نگارند
که صحن زینش از عوان بر
از نام بر آید از عوان فام
عم بوده مدرسه او میدم
چون ما بچوب نرم کرده
از حوت کشته مار نموده
زین نقش جو مار موسوی است

من خرد و چون بزرگوار
آن کافر سلطنت نهش
مرحی بش خورده و وقت یلم
خوشید چو نیره دارباش
در غصه این چنین است

چو بان چو من بسبب بیاری
ناچار که چوب بر نهش
ساشیده هر از تو برانیم
برابر یکم از باش
فهرست کمال عن حسن

در مدح نجم الدین محمد سیمکری

نجم الدین ستاره معظم
حمد علی آن امام اکمل
شیخ فرق و سراد عالم
ان عصمت صرف و فیض
گر بیل محمدستی
دوری که رشک زانل
آن نام و لقب که خاص او است
بر لوج خرد بقطه و جسم
هر لقبش فرود آورد

بل حاق و محقق و محقق
بل فضل و مفضل و مفضل
بل الکریم و مکریم و مکریم
سلطان انبیا و فضیلت
حمد علی بن احمدستی
نجم الدین محمد سیمکری است
ایک دو فرشته چو پست
الحمد بنشته اند و اسم
از او قسم کمال است

شکر دل ویند مطبق
تا شیخ کلاه مغربی خست
یکدشته از آن کلاه درینست
عیش و لکنند چاکراو
بهر قدش با سمان بر
هر که که مینبیری لاید
او مایب سید اشیر شد
چون دولت بی بهانه گاه
حسن جسم و او سر و روح دام
من سوغ و او می کلمه
خوشید نیز دوزخ آید
پسار دل مرا طیب است
کارم به بعباش نفع پذیر
رستم طیب یکه هموار
اورا حرکت ز بعد شام

شاه بازان حضرت حق
خوشید بران کلمه سر انداز
راش شسته کلاه مشرقی با
نعلکین و دست نبر او
سازند خود صبح
اور سیر سانی در آید
سید بنگان عار در
زعی منگده سراورد
آواج روند سوجی اجام
تصحیف بخوان و قلب بک
حسوا سلام تره آید
تیار کشش بر غریب است
بحران دل سقیمت
آید که باجم نردنیم
زوشام و ششم صبح اجام

آید برین ز روی خط
هر جا که در آمدان و لغت
رویش شب اندر دین
شمع من مظلوم است نور
از باد و نوال باد انباش
رفت اندازش زمین کند
دل ز راهش نشان دید
شاید که شب کد تخم
شب سپید روشنانه
سوراج شب نمود محنت
شب بودج سالکان راه
شب نشین زنده عیان آه
شب حاصل آفتاب برست
خواص سیاه رنگی است
ال کوه را چو بر سر آید

نه می بر ساغر آید آخر
شب صاحب تصویب و بجهت
در تیره کی آب نیکانی
ران پیش شب بود حضور
آید و هم در سمد اش
رفت احسن اشرفان
خود ظل زمین شب تو آید
که نوار شب هوشمندم
شب دار دوغ نیرال الله
از طور شب شعاع ز مار
شب غلبه عدا راه آه
شب پیش رود و سوس ز شانه
شب خواص کشتی است
صاحب کبری ز نهفت دریا
میر چون شکم صد نایت

شرح المجلدین فی شرح المجلدین
 در این کتاب است
 که در هر دو کتاب
 عجزم در نهادهای
 صورت روح الی
 مصحح اسامی
 محمد باقر
 ۱۲۹۱

بر جیش بخ پشمی پاک در بار غنصاید بگر چو جیشش از غنصاید چون پسته در من گشته شاد می خفتش با	بان که هر که بودی آسناک اش که در او آید سکر خود و پس این استوج دارد هر که شکر بقیه خواهد جانم بیغای اوست و شاد
---	--

در شیهام عاد الی الجواهر البهیمه

کان نطق لبس بر غنصاید از زلفش ادا اولوالب سونی شده موی می شکم شکست که موی یازوی وی خاک ابر که عادت الان قطعت ابری آ بر سترک ناتوان بود بودی بر زلفش افضل تا چشمه عزم خاطر مایه	عدت گرم سخن بود پست کد اشم از زلف مصیبت در مانش از سخن لافم بار یک مصیبت از روی ای دیده در هر کوه سوادت ای ابری از فراق ناکاه گفتند که هفت توان بود تا آخر دم ز روز اول چون خض جهان بودت
--	--

کامر

کاند ز خلدت خاک شروان که چه خضر بجهت بود بکش در جهان علم گیر اسکت درین ز شهر دارا و چون غنصاید قوتش آن چشم به خود دلین آن جسمه شکر صید بر تافته آن چو جاش بر تافته از حال سوی جاش برودند یوسف بده دارا ملکین آن یوسف بجهت سری یافت زیر یوسف که گشت تپنا یوسف شد و قله یوسف آمو حاسد شدن بر غنصاید سیرینش کار شد قمار	اشک این است آب چون اسکت در او که هفت بود در سب و سال چون گشته سدی به خضای مارا سدی به خضای مارا بی او که در کس و کس معصوم تر از او ان ابر از سوی ابر سوی جاش بر هفت خورشید کار بودند بر صید شد چه بین را او چاه غنصاید روی یافت این زال ضرر چون لحنین عیسی فندی که گشت تپنا عیسی جسد بزرگ بر تافته چه روی فاش شد قمار
--	---

دوده اسدی بناده ما تم
ای دوده شش برای ثابت
کلفت جهان جهان آبر
بر کس لفظ اول پرورت او
شرد ره شرح معنی نیست
بویخیزد بوسعی دم نه

کلفت کلیمت از نهادم
میشد کفایت از شامت
چند سکن و فصول پرور
بویخیزد بویخیزد است
بویخیزد بویخیزد است
بل و شاد بویخیزد عشقی

در نکوهش دشمنان کویین

من هم جز خیرم از خیر
شستی نجبان کس را
ذوق از سخنان من ربانید
این دیو سران در کس
چون بجز خشم از سخنان
بی محنت و خوف است افزای
الحاد و حمران ز دین فرود شدند
آلا الملویت نیستان یاد

قباچی و شوح و همسان
با رفقت بر چهار پانید
پس در خشم سخن فرانید
چون دیو چه کیفیت روین
صد جوش ز نفس در دستان
بی فصل و فصل ما در آن ی
کوه نظر و در ار کوه شدند
هم صورت این خرفشان با

بر...

بشنو سستی که میشد فونت
چون نقش الف بصف و معنی
واکنده پی مراد برودن
کوفی سیر و غیظ بنیاد
چون سوزن سوزن را اول
یا چون سوزن سوزن
یا رب که چه استرند کم
وان خوشی بی استرمان
من بر سر عالم از سر سود
و ایشان هم درین ریاست
بر کس است عجب من فاده
یکسر همه جرمه خوار جا هم
یکسر همه ریزه چین خوانم
یکسر همه میوه چین با علم
از نهبوی من محال دیده

نقص الملویت چیست الملویت
جهان طلبان و همیچنان
هم دال شد چه هم نام
چو را، بزبان همیچنان
سرنی و بمانده تعطل
بن کشته خراب و سر بزبان
این قوم آخر سینه و اخم
نقره شده نقره شانان
دندان تاج علم سیر الود
دندان سیر در نجاست
دنی بجز پسران دین داده
پسر داده با نقش نامم
سعادت کرده جان و نامم
پس شتابان کوه علم
پس ز چو سگ در دیده

امروز خیم اندرین فن
ارگفت بر شادمان در
چون ابر که در حمایت مهر
از مهر فلک لب کرد
هر کوسر سینه بر کشیده است
خود را نظرای بن شمرید
کوفی که جفت کند شانه
داند ز ماه چرخ خضر
آن زنده سرسیت راه گامی
این اصل را قاف دارد
کادیت که عجب آورد
ارکیت بی بوری توان کرد

دین قوم چو سگ خرد
پس کرده زبان کلفت من تر
بالا شود و پوششش چهر
پس بر بی چشم بند کرد
آن پسند که شایسته است
آه نفضن لای فن فرود
کوی زین عجب بر آید
آناه مقنع مزور
دین است سروده پند
وان مایز چاه زین آرد
کادیت که هستش کل آور
وز دیگر فی شکر توان کرد

در همه ابوالعلائی که کند

پنی که کج را درین لوی
ان سرخ زین غری حانت

هم سرخ نهادیم روی
سرخ که زدست ز غری حانت

آن شد ابوعلی باطل
آن حادث وقت مادی خود
بطریق زمانه باب بطروس
چو آتش جهود لایحی ان
مانند جهود شد حل مایه
عزیزه و عزیزه ز لوری
چون آن که عجبی از جهان
سزای و چو کزیا محال
آن کیت که باروان تاید
او جزی قتی حق بنوید
او شکر این عطل از دل
از غم شده آفتابش آرد
لای که چو شست شمع از غاف
دارد نمب از جسم خدای
بوده سیر ز آتش آرز

چون شمشیر بهیمن غفلت
آن جا حد دین اباده شد
صدمت بر این جهود محسوس
و خواهی محسوس جهود ان
لای حل جهود سیر کند
غوری که اصل غوری
هم شمشیر خدی قیام
پرورده شمشیر علی مال
باشد بنام شمشیر
این بار ابابن و روح لوید
هم شکر بهتر از عطش
شناع و درین درین طریقت
خو کرده شمع های سرکار
هم ناز جسم کردش جان
هم بر سر از جان داد به با

کج از بیوان محال

ما بخیل نغفل و سیم
 از نخل چهار پاره بر آید
 چون از درین سوره کرده
 صبح ساجی را در ایر جوید
 گوید که حسن همپری بود
 گوید که محمد است ای برادر
 او با زن زید آن و این کرد
 از محمد شگاف و کون ایو
 در ره صفتی که میست
 دست بر این بوی است
 در فنون بود و دانش
 زوفندقیان طبع نانو
 اندا احمد را حکیم دانند
 گوید که رسول بود فاجر
 صبح ساجی زید این و این

سینه که حبس بود کما
 هم سر را نش جان بر آید
 بر دگر کرد کوه کرد
 چون با چشم صبح گوید
 لیل بزرگ مستری بود
 بد سر و حکیم کجا کرد
 و آنجا و را کجاخ دین کرد
 مجتبی را این حدیث است
 پر از مکر و خفت است
 در فنون دو صفت بود
 صد نور و نور در دانش
 با نوره چشم بلوط از آن
 خاقانی را این چه خوانند
 در پوه غلی چه گوید آخر
 مانا که ناند نخل قرین

و درین

شرفان که چو لوبه و این
 بیت المقدس به با نام
 بر جبهش از قمارم با
 بگذارم شرح نامان
 از نسبت عان سخن بر نام
 از قده و جسم ما و این
 آن قده که نیاید
 آن صیقل صادق است
 آن کرده بر رسم شعل چای
 دین در زده آن سر سوز
 که بو آنگان کنند پدا
 اندر حرم از کان شرم
 دل در غم از دما نیارم
 صبح حرم از بدان معاف است
 در کوفت و شامب از عالم

کردش چو لبت از آفت
 چون دارم که بر بد نام
 اهل اللوت را الم باد
 دل شکستگانه
 کما حرام گوید باو خاتم
 چون سوی دو قده و قده دارم
 دین متبذوبین مفضل
 دین آسی صادق را
 کجی سپهر و عودنی خال
 در جیب بلع شب و روز
 صدر دو محمد حرم باد
 بل که شیر زمان شرم
 کافر دین و در شرم دارم
 صحن سیدکان شرم
 آخر ز کبوتری شرم کم

المرّة صامری و بیخته
نی موج محمد القزینی

در مدح مخندی کعبه

و کعبه خجندی و خجندی	فی فتح الخجندی
صدر الدین صدر دارت	بر رز نه بسد و عارت
آن قبل مغز وحی منش	وان قلب سر حدیث منش
مهرنگاهت و سر کعبه	بنموده بقدر منش و سر
دین اردو محمد است برجای	چرخ هدی اردو قطب ریای
بحری که محمد جسم است	از فیض محمد سر حیا
آن کج همی نهفت بلبلت	دین مهر نهاد و پارسا
کعبه قرشی بدید رایش	کرد اوستم عصری آردا
بر نقب زمان کعبه و اخورد	دست همه از سلم قلم کرد
زان خون که رراه دستان	هکلو نر روی ملت میخت
نقابان هر کجاله بستند	همچون مای بریده بستند
گرچه قشون سنگ سار است	همچون دریا خربسته دارا
سدی که عظیم بره است	یازوج حاصل الماطاش

ان

زان خضر چو زنی مقام اوخت	اکت در شرح نام اوخت
صدرش حرم موصه ان است	او وانع غسل دامغان است
از نور الله گرفته صبوح	شب کرده صبوح ال صباح
معین کرم و معین این	باج فرق و امین بقین
مصر است و عراق در پیش	عین لشکر است بارکش
شرفی نظرت جان کش	دین لبان لبان کش
بادهی هم درین جهان است	مهدی امم درین زمان است
گفت ندچی است در بیان	دجال در آن چه است پنهان
عقل استیلا دروغ دانست	کاینک مهدی در صفهان است
مهدی نصیب ای سمان است	دجال بچاه اصفهان است
مهدیست در صفهان مکن	دجال بر آن سمن
اینک می شب سپا بول	این دیو دلان آدمی قال
اینک همه روز مهدی پاک	در صدر هدی و رای افلاک
چهرش بگاه فتوی	و از روی خضاب فرق فی
زان خانه که روی دین است	دینی لفظ عروس دارد

دریده منشته آتشین سیل	فروش کشیده دبی تجلیل
در موضع کل سر ز خود	امرو کشیده هم برین باب
کاکه نشو پختش صورت	شد فتنه بدست خراب بنوی
ایمون خورده است در لونی	یکوی جنبش زبونی

در ستایش و در یاد صد ساله که این از جمال الدین محمود کونیند

موسس قدم است و صطفی خود	نارون علی و جمال محمود
ذو لیب جمال دین مختار	محمود که یار اوست احرا
آنانه ایار عشق و مینت	بل کبیر کوشش یار صفت
پاکان همه بر کشیده او	احرار درم خریزه او
چون هم نام از سپاه آن	بجان ز فکر کرده ویران
عینی است غراب نقش	در غیب غریب بر خصاش
الحی دو برادر ملک فر	چون جورا کیدل و دو بیکر
چون احمد و جبرئیل همدم	چون عیسی و آفا هم
در ساعت شرق غرق سلام	این مهر بلند و آن بی نام
بی اند محقق در جهان است	در منزل جنت است

دو کور دین دوکان امکان	بل سرود دو کور اریکان
دو جهان چو دو کفتر اوست	محشای رعب زمانه اوست
با دایه الابد کمران	آن کف دین بدین دو کور هر

در مدح عزالدین محمد صفاد کونیند

زان عالی مجلس مقدس	غزال دین با دکه رسن بس
بر سینیه زخم بخار دارم	غزال دین غمگین دارم
کرده است مرا غریب	غزال دین جز جان محبت
از غریب کس عزیز کردد	با خیر بجز خیر کردد
عزای دارم نه غمزه در دست	گر عزای از او تا تر مست
سر دستر سالکان تحقیق	از دستر عشق خوانده حق
آن عید محققان حماس	آن روزه قایلان حماس
آنجا که ز بازش نطق نبوت	سبحان زمانه دم فرو بست
صافی است بهایم تینش	از بیع هوا هوای دینش
کی بیع در آن هوا تنده پی	که روح بود سخن در روی
بایع کسی چه کار دارد	لوقصت اری شمار دارد

در چشمه صدقیت زلفان	از جامه جان کدورت آن
بش ظلم کین حبه	و خلقت آتشینه
در شستن سینه داد داده	قصارتش از آن فادو
که قصاری کین صواب است	که اشک و خروش افشا و است
خر صورت آن رخ منور	کس دیده است آفتاب
فی المله کوشش	شسته است سینه اش
شسته همه زخمها که دیده	را نیاید دل آب دیده
این بنجره چن که کین ماه	آینه است سینه ز یاد
جویم عصمت او بزرگ	دارد سال او سنگ
مجلس نظم رعایت کرد	که شیش عر حکایت کرد
از مدحت شیخ و اذم آیت	تاج کرم و سیر الکرام

در مدح ملاقای تاج الدین

زان تاج و سیر الکرام	سین حجت تاج دین حرام
شعر همه دشمنش جویشتر	در تاج کدورت است کوهر
تاج الدین ذایعنا است	نور سخن حافظ است

تاجی که بر آتش فراخ است	شامش در چو چای تاج است
خادم ز پند سیر پیرش	تاج سر شتری پیرش
زین تاج بلند شد اسلام	احمد سیر آمد و علی نام
در جنب بر چه کرده چو	زان بران دو لفظ کویا
سندی است کمال محلی را	شیلانی درین شامی را
او است مرا برادر دین	خصمانم از او برادر کین
فردا که برادران همه م	می گویند یک یک از همه
من گویم در او بدان	پس کویم حسب برادر
این کویم که بیفت غم	سایه تمام او بر تمام
دائم که چو نقد گفتش	منصوب کین در حرف است
ببینی بهای مبرهن	حافضه را حجت برین
کرم الکرم سیر پیر است	یا برتر ازین سخن شایسته
در دامت کاشن بر باغم	این در پشمنس حرف عالم

در مدح مدینه التاج

یار سیت مراد دین کین	از کینه کویم سیر ابو انجر
----------------------	---------------------------

طبعش همه مکررات می کند	صفتش در سخن رشتن یاد بود
ظاهر بصفت چو لهر چویش	عالی برینست چو اختر خوش
دائمه که بدین است چو فخر	بر هر دو جسم آن بوم مقرر
کا در حق همه هم سر آید	بیتش در سبب آید

در بیان صفات اسلام حال الفیض محمد مصطفی کبری

ذکر صفات بسیار است	باز آیم در مدایح صد
در سکن سخن جواهر آرم	پس وسطه را بظایر آرم
آن واسطه کیست سلام	وان صدمه در کدام حساب
دی تا تقصیر داوود آید	کای صاحب نظر شرح در آید
در مدح حال دین و دنیا	بعد از همه دم زدن به معنی
کفتم بر سر است این طبعان	قصدهای درین میان آید
کای صدمه محمدی است دیگر	از اسم و سخا و علم و نظر
نه گوید همه محمد احمد	بندار زین آید به است کار
نه روح پس از طبیعت آید	نه مصغیر ز بعد لطفه آید
بعد از همه شیخیه را و انسان	بعد از همه کتب سید آید

حسب سببش شکر و شکر	کل معنی که نمود پیوسته
سکنت تو را که آید	ظلمت بود آمد آب حیوان
چو بپوشد و کما نیست	آن قوت که بود گوید ز
شکوه است شرح کرد آن	چو رازگان چو ترکان آن
وین چند بر سر برسد و در	خوشید بر و چو قوت در
خوشید که می جهان شایسته	نه بعد سپاه انجم آید
این غدر ز نسیل بود اگر	پیش از همه ماح او است
سلطان بجا و صد مطلق	خوشید کمال و ساحت
سلطان کمال دین است	آن سایه که گشته اندک است
صاحب کلمه است کوه کمان	حضرت بجزی است بجران
کوهی و چهلوه طبع نوح	بجزی و چه بجزی روح
بجزی ملکوت بر کانش	عالم چو جزیره در پیش
سر مشقت جهان دو خانه بودی	هر صف بجا رخ فرود وی
کاه و صد فلک بدود	این را و ده بجزی آن کوه
در بحر شاد روی سر زید	ماهی و کلمه نعل و شیر

مردان و همان شسته
 مایه دوربان چو مار و موی
 وان شسته شک اردن خور
 آورده ز بحر مویح و الا
 خواصا ناسته چون
 کشتی طلب خطا کرده
 کشتی حامل ملک اقیم
 کشتی فادران سبکیا
 این بحر شکارگاه دین با
 خفا نه را سحاب خاطر
 ایرار چه محسب تو انست
 ترح است علام صده
 میسارم در صیقل شون
 بس کلمه سماع دلگرس
 سم بطولیه مایه کوسر

مایه کف و نمک در بر
 در شستن زبان مین
 همچون شکم صدف کبود
 کوبه چو کف و حساب بالا
 زان کف بکف آورده کوب
 با جودی خود باز خورده
 از خسته چو آفتاب بی هم
 چون توست قرع شده کوب
 تا محبت شرب زمین با
 زین بحر کشتی هیض خاطر
 مایه آسز همه از رگه در است
 بر چه که افضل ازین هم
 از شتر ماش و ش جان
 شد حامله از صفت کوشش
 طبیم بقیم مایه شکر

در

از بسکه خروشتی او را
 شکش لم جوهر الین
 این در که زبان میفشد
 از مایه شقن بوشش
 در کوشش که من غلامم

در کوشش و لم صفات افخو
 دارنده کوشش و از زین
 از کوشش بعضی می شست
 دو سکه کیم نجاکت پاش
 تو هست و کی ملان نامم

در غایت کتا بگوید

دانی که بدان هدایت با
 از خصم آفتاب میروز
 آورده و این جوهر
 یا کز فرو شایان ارم
 بر جیس چو این شید بخت
 از دست برینش پرودا
 تا برین زبان علامی ایام
 چون دست برد آفتاب
 چون ولع بر آفتاب کرده

تو نسیم میخیم از چه آفتاب
 دیده جوهر سرد لغو
 بسیار بخار زان خاطر
 در سنگت بر شمس
 بر دیدم آفتاب است
 است در واقع حضرت
 یا فرخ یا فرخ پس نام
 صحیح از چه فرخ زان یک
 ماه از چه بود کوشش خورده

دروان سخن بریده دستند	دروایت من سرآمد مستند
کوفت بمصطفی کرست	کس را سخن بنده ازین دست
جان مایح صاحب جهان خواند	عقلم همه صاحب قرآن خواند
عدش و وحیات او باد	ارضورت عدل و انانیت
ارعدل در آغوش منیت	گرچه بخارگاه دسیه است
رب الارباب یا ویش باد	نور الانوار برورش باد
آمین آمین کنن جبریل	این دعوت را بجا بیلین

اکمله و المنة که بدست و قلم این عبد ذلیل محمد علی
 با تمام سید و زورمه شنبه پست و ششم شهر محرم حرام
 ۱۲۸۱ هجری در قصبه سنج خورشید اللهم صل علی محمد و آل محمد
 محمد و آل الامجاد



باز آمد آفتاب پیشم	ز نهار کنان بلطفی پیشم
کای خاقان من بجز تویی	کان کوه برانجا فروستی
گر خجل آو که صد دیتی	رفتن سویی شام ز فرامی
من اینم که هر آنست کلمه	را ندیم بچهل صباح کلمه
این عقد چو بسته شد بدستم	در گردن آفتاب بدستم
بر گردن از نشستم بر آبرو	دیدم که داشت در کتیبه را
این عقد چو باز جارسان	صد رش رقم قبول را
بر پیشانی من ای ساق	بیدار کن بر بای ساق
دستی در کش و همچو بند	سارق شمشیر آید از غز
این عهد چو چشم شد ستان	اروی هر روز من بنگاش
لم بود او سستش او را	چون یافت بهش حلال است
مدش بر این کس سر کس	این عهد عراق و شام ز کس
گر خاطر پاک را در دست	این عهد کراسه را بچند
گر آنچه درین کراسه کفتم	کس کف صدای را کفتم
در ملک سخن مرا صد فخر	سلطانم و لا فخر



